

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: تذکرة الشعراء - تذکرهٔ دولتشاه

مؤلف متن: دولتشاه بن علاء الدوله سمرقندی (۸۹۲ ق) تاریخ تألیف ...... محشی ......

شارح ...... مترجم ......

تاریخ تحریر: ظاهراً ۱۰ ق ...... نوع خط: نستعلیق ...... تعداد سطر: ۱۷

جزء کتب: ادبیات زبان فارسی ...... عدد اوراق: ۲۸۵

طول: ۲۴ ...... عرض: ۱۲ ...... شماره عمومی: ۲۵۹۷۸

وقفی / خریداری ...... تاریخ وقف / خریداری ......

ملاحظات: ورق اول و آخر نسخه نونویس است.

۲۸۷

اندازهٔ نوشته ها: ۸×۱۸/۵

تذکره دولتشاه　　فارسی

موضوع: شعر و تاریخ شعراء

مؤلف: دولتشاه بن بختیشاه سمرقندی

آغاز: تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای کبریای آن طیران تواند نمود

انجام: تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

اندازه: (۱۹) ۲۴×۱۲　برگ ۳۲۹

تاریخ: ظاهراً در قرن دهم تحریر یافته است

خط نستعلیق . کاغذ:　　جلد: چرمی

صفحه اول و آخر این نسخه را تازه نوشته اند

امام عادل و عالم محمد رازی　که کس ندید و نه بیند و را نظیر و همال

بسال ششصد و شش در گذشته شد به هرات　بماز دیگر اثنین و غره شوال

الهی ...

دل ما را بجز مشغول گردان تعصب جوی را معزول گردان

ساید کلاه گوشه چعفر بر آسمان گر تربیت لطف ...

در صفحه ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵
آداب مملکت داری اسلامی
را بنگرید و پند بگیرید

امام عادل و عالم محمد رازی که کس ندید و نبیند ورا نظیر و همال
به سال ششصد و شش درگذشت شد به هرات نماز دیگر اثنین و غره شوال

عرضه حضور ساطع النور بنده گان جناب
عمدة المجتهدین بسماء علی
حجة الاسلام آقای آقا شیخ
دام ظله العالی آنست که اولاً
خداوند عالم سایه بلند پایه جناب
عالی را از سر این خادمه کوتاه نفر
ماید ضمناً مصدع اوقات شریف
میگردد که این حقیره فقیره خدمت بند
گان عالی رسیدم با امید آنکه شا
ید جناب عالی از برای رضای خدا
رحمتی بفرمایند علت سبب چه
شود که هیچ توجهی نفرمودند و لی
سوم خواطر مشرف بوده که هر گاه در باب
این فقره این کمترین خادمه را آسوده
نه نماید خود را خواهم کشت و در
فردای قیامت دامن گیر جناب عالی
خواهم بود امید وارم که انشاءالله
تعالی کنون هم اینها را و

را از غم و غصه خلاص فرمایند که موجب
مزید خوشنودی حضرت رسالت و باعث
علو درجات دنیا و آخرت خواهد
بود زیاده جسارت است والسلام
علیکم و رحمة الله

تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی
فی تراجم الشعرا

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه با حد و فضای کبریای آن طیران
نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قلهٔ قاف عقول انسانی بر ذروهٔ عزت و عظمت
آن آشیان نتواند کرد حضرت واجب الوجودی را سزاوار است جلت شانه و عظم
کبریائه که از خلاصهٔ آبای شفقانهٔ علوی و آثار امهات چهار ارکانهٔ سفلی
مولدات ثلاثه را بحکمت وجود موجود ساخت و هر یک را بلند از الطاف ملایمه
بحسب استعداد و قابلیات بمحل و مرتبهٔ لایق مرتب و ممهد گردانیده
شعر وفی کل شئ له آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع
انسان را از جملهٔ اجناس موجودات و تمامی مکونات بتقریب تکریم
مشرف و ممتاز و بمضمون تاج کرامت و تشریف هدایت و لقد کرمنا
بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا برتارک مکمل و فرق همایون ایشان نهاد و رقبهٔ
زمین و زمان و نبات و حیوان در ربقهٔ تسخیر ایشان بخط در آورد
قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و کنجور رموز دقایق است

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و منه التوفیق
من متملکات الفقیر الی الله الغنی زین الدین
جعفر بن محمد الزاهدی عاشر ربیع الاول من
سنة ١٣٥٢ الهجریة علی هاجرها الف السلام والتحیة

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمید یکه شاهباز بلند پرواز اندیشه بر ساحت و فضای کبریای آن

طیران نتواند نمود و تمجید یکه سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروه عزت و عظمت

آن بال نیارد گشود حضرت با رفعت واجب الوجودی را سزاوار است جل ثناؤه و عظم

کبریاؤه که از خواص آباء علوی و آثار امهات سفلی مولدات ثلاثه را بغیر

وجود بر جود ساخته و هر یک را از افراد کاینات بر حسب استعداد و قابلیات

بمحل و مرتبه لایق مرتب و مهیا گردانید ففی کل شیء له

آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان

را جمله اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج

شرف و مزیت فرموده و تاج کرامت و تشریف هدایت و

لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و رزقناهم من الطیبات و فضلنا

هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان

نهاده در قبضه زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقه تسخیر

این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که

مفتاح کنوز و حقایق گنجور رموز دقایق است

دقایق است در جیب ترکیب اختراع مودع ساخت شعر قدرت اوست که بر روزه
شیرین کاری طوطی ناطقه را در شکرستان مقال حکمت اوست که پروانه دین داد بنقل
تا نهد شمع هدایت به شبستان ظلال لاجرم جمیع انسان عظیم الشان شکر این نعمت
منع و موهبت بدیع در شاهراه بیان معانی که جلالش می پویند و منتهای کلام
بجلیل لا احصی ثناء علیک بتقصیر تنزیه تقدیس ذات بیمثالش میگویند و علی الدوام
المتین کرمش تمسک میجویند شعر شکر کدام فضل بجای آورد کسی حیران بماند هر که
جزایش انکار کرد تبا علینا ثنا بشر ما عرفناک حق معرفتک والائی تحیات
و رضوان و اصناف محبت و غفران از اول جان روشن روان ایمان نثار روضه
منوره و مرقد معطر محرم راز سرادق وحی مسند نشین محفل قدس شیرین کلام و ما ینطق
عن الهوی حامل بار کرامت الا وحی یوحی درة التاج سروران مالک اصطفا ابو القاسم
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد کما قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی
النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما فصحای فصیح زبان غره بحامد او
زبان بگشاینده ملیحی که عزیز مصر خلاف بجز ملاحتش تقدیم ندارد شعر
یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتبخانه چند ملت بشست صلی الله علیه و آله
بسم ذکر محامد پادشاه اسلام خلد الله ظلال سلطنته و شید ارکان مملکته

پس از حمد داور ز نعت نبیست ∴ وزان پس دعای که فرض حقیست ∴ دعاگوی شاه

دیهیم و گاه ∴ پدر بر پدر خسرو و پادشاه ∴ فرازنده پایه سروری ∴ فروزنده

نیک اختری ∴ ز آب کفش ابر گریان شده ∴ ز تاب تفش برق بریان شده

فشاننده گنج دریا ببزم ∴ درانده قلب خارا برزم ∴ سپهر از کمربستگان

درش ∴ ظفر یک سپاهیست از لشکرش ∴ کجا لشکر عزم او سیر کرد ∴ رود چرخ

گردنده آنجا که گرد ∴ بر آفاق گسترده ظل همای ∴ درین سایه آسوده خلق خدای

ز گیسوی ظلمت زنگی‌وشان ∴ چه سدست شمشیر او در میان ∴ ز شیر درفشش درخشان

ظفر ∴ چو از خانه شیر تابنده خور ∴ ببندد بصر روی او جز بجوب ∴ نه بیند نظر [illegible]

نظر جز در آب ∴ گر از کوه پرسی که در بحر و بر ∴ که زیبد که بندد بتیغش کمر ∴ بلطف

صدا بانگ آید ز کوه ∴ که سلطان حسین شاه گردون شکوه ∴ الا ای جهاندار فیروز بخت

سزاوار شاهی ببالای تخت ∴ سر سروران پایه تخت تست ∴ بلند آسمان پایه تخت تست

نگین است خورشید از فرش ∴ حبابست ناهید بر ساغرش ∴ زمین و زمان بکام تو باد

همه پادشاهان غلام تو اند ∴ شب مملکت [illegible] ∴ تن سلطنت را [illegible]

[illegible] در زمین مملکت جاودان ∴ وجود تو چون جان حکمت در آن ∴ کسی را که [illegible]

تاب نداد [illegible] ∴ اگر [illegible] ∴ [illegible]

ج و چون بر کمنی بگرد نوشیزادکان جهان هم خسروان چون بدیع الزمان

کان شرف هر یکی گوهری چو موراند ایشان و جنت هری درین عالم از بهر چه باشیست

طور فرزند شایسته نیست بدیدار شهزادکان شاد باش ز اندوه آنده

آزاد باش صبوح عادت صباح تو باد جنود ملایک جناح تو باد کسی را که

باتست در سر غرور کله از سرو سبز ترین باد دور در بیان فضیلت و فصاحت

و بلاغت و تفضیل اصحاب علم و حکمت بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و

اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و

از گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعه همچون وجود انسان بصد ظهور رسانیده و در حدائق

حقایق بجان فزایی و دلکشایی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطقی

آدمی طوطی از جمله مرغان اولی اجنحه به نبات حسن پرورده نخستین فطرت

پیش نثار توئی خویشتن را بباز بردار اعلای علیین مراتب انسانی علم و

حکمت است که ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل سافلین نفس بهیمی و

که ثم رددناه اسفل سافلین پس از جملهٔ کلام کریم مقرر شد که از

حضیض حقارت و مهالک باوج مراتب ملائکه خبر باوصاف انسانی

و معرفت که انسانی شوان رسید شعر تو زادم خلیفهٔ که

تو خویش را بفعل آور نطق و فصاحت انسانی زکلیه

کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز دقایق را بدین مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است وگرنه در وجود بر جمیع خلایق بار است زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محبوس است عارف رومی درین باب میگوید **نظم** حس حیوانی ندارد اعتبار ای اخی در کوی صاحبان بگذار ؛ ور نبی حیوان کند از خورد و نوش ؛ میشود انسان قوی از راه گوش دریغ نباشد که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و تا سیف نشاید که شمس این بلبلی از گلستان آمال معدوم کرده عالم ارواح که سقاف و صاغیست فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافیست **نظم** در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ؛ صاحب دلی را از آنجا که مقام وصال اوست لاریب شاهد عدل قال و مقال او است پس

بدین تقدیر بستانهای بولای حقیقت و بستانهای بسیار طریقت نه بر عبث در بارهٔ جهان کلانه حکمت و معرفت و در بسیار خوشخوار انزلشه و خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلها چیده اند و از غواص این لا شناهی دردانه رسیده اند شعر نکاتش فکرت چو بر لشان شوند بالک از جملهٔ خوشان شوند بیان تخصیص شعر از فرق فصحا و بلغا و عارفان و فاضلان معانی

معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه
نظم را عرایس و ابکار افکار زیوری دانسته اند هر چند حسن و لطافت محبوب
بی زیور تمام است اما که زیور در وجود مجمع خام است عشق مشاطه ایست
رنگ آمیز که حقیقت کند برنگ مجاز تا بدام آورد دل محمود نظر ارد شانه
زلف ایاز مشاطگان عرایس افکار و ناقدان نفایس اسرار شعر غزل نامدار
اند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن مستقیم ایشان [illegible] از لجه لا امکان
هزار در ر معانی بساحل زندگی [illegible] بلکه بر فرق اهل اشراف [illegible] بتحقیق
ش بهار معنی بعقیده ام [illegible] توسن بند کشیده ام [illegible] است
قال السنایی فی هذه المعنی [illegible] شعر کیست
جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار علمای آثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند
که از زمان هبوط آدم تا بدین توده خاک بهر وقتی نوعی از علوم بین الناس
جدا آلتی و قدری می یافته است و حکمای آن اوقات و حکمای آن ایام بدان
علوم متکلم شده اند و منهاج نبوت از بدان است راجح می نوشته اند چنانکه
معجزه نوح علیه السلام دعوت و عزیمت در روزگار ابراهیم علیه السلام علم اشیا
کاری [illegible] روزگار حضرت موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و در زمان عیسی علیه السلام

حکمت و طبابت و بهره این فنون عن عیسی الفنون بدین علوم دعوی نبوت

میکرده اند و این علوم را معجزه میدانسته اند پس برین قدرت بی علت الهی بر فحوای

و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضا آن کرد که انبیای اولو العزم صلوات

الله علیهم اجمعین جهة ابطال آن ادیان و کوشمال سروران آن زمان مبعوث کرد

چنانچه معجزه نوح علیه السلام دعای او بود که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

و معجزه ابراهیم علیه السلام ... او در آتش که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی

ابرهیم و معجزه موسی علیه السلام عصای مبارک او بود که جمیع آلات و ادوات سحر از نو

برده ... و معجزه عیسی علیه السلام حکمت و طبابت بود که بدم

جان بخش او مرده زنده شدی که و ابرئ الاکمه و الابرص و احیی الموتی و بوقت ظهور

خاتم النبیین صلوات الله علیه و سلامه علم فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته است که

فصحای عرب بدین علوم نبوت میکرده اند و امیة بن ابی طالب که پیشوای شعرای

مشرکان بوده است که و آیه کریمه و الشعراء یتبعهم الغاوون در حق آن گمراه نزول شده

دایم باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن ظروف بلاغت معجزه

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گشت که قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا

بمثله لو کان بعضهم لبعض ظهیرا و آن که کلام ...

٦

شیطانیت چون علم قدیم قرانی بذروه عیوق رسید فصحای عرب سر در
زیر گلیم خمول کشیدند کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب و پاره قصب بنور
ماهتاب چو تاب آورد شیخ عارف الدین نظامی رحمة الله علیه مناسب
این حال ابیات فرماید غرض ازین اطناب آنست که پایه فصاحت و بلاغت
رفیع و منیع است گر بدی گوهری ورای سخن او فرود آمدی بجای سخن و حضرت
رفعت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم همواره شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی
و بر زبان مبارک گذرانیدی که الشعراء [illegible] و به اتفاق جمهور علما در مجلس رسول الله
اصحاب عظام ایشان شعرا بوده اند و شعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند و صله بر
یافته اند و قبل از مبعث حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه واله وسلم شعر
را حکما می نوشته اند و هر کس در علم شعر ماهر بوده امیر قبیله و قوم بوده و امرء القیس که
یکی از استادان شعراست پادشاه بوده است و نامه بوده و او را ماء السماء لقب بوده
صاحب شرف النبی می آورد که حسان بن ثابت رضی الله عنه از شعرای حضرت رسالت
پناه صلعم بوده و همواره مدح آن حضرت کردی و جواب اشعار شعرای کفار گفتی و مادر
قبطیه را و خواهر او را که سیرین نام بود ملک شام بهدیه بحضرت بهترین کائنات فرستاده بود
و ماریه را آن حضرت بخدمت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند آن سرور از آن ماریه
است و سیرین را حضرت رسول صلی الله علیه واله بحسان بخشید شعری که حسان بروز غزای خندق
[illegible]

الغالب علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین علیهم السلام و تابعین و اکثری از
مشایخ طریقت و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال مینموده اند قیاس
باید کرد که علم قران عظیم ناسخ آن نشده باشد در مرتبه کم علمی و علم نباشد
بیت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را بدست خود بزدی آنکس را
دیگر هیچ آفریده نتوانستی زدن و گفته شدی که هیچ محمود کسی تواند کرد که
او را تواند زدن جایی که حرمت مخلوق بر بنده و بنده زاده بدین نوعست
پس علمی را که ستاینده قرآن عظیم باشد هیچ علم آنرا نتواند شکست
و بدین دلیل اکثر شعرا را تعظیم و تکریم بنهایت مینموده اند و ملوک و
انبیا و دیگر نیز اشعار را بدست خود فرض عین شمرده اند که
... است که روزی که حضرت رسالت پناه صلعم
مدینه مبارکه را بنور قدوم خود مزین و مشرف میفرمود انصار و اعوان در آن
جای مبتهج و مسرور بودند و کنیزکان شاعره بر سر راه آنحضرت اشعار
تهنیت میخواندند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله
داع چون آن رسول رب العالمین بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه نزول فرمود
اول شخصی این بود که کنیزکان بر قدوم ما مسرور بودند و مدح ... می‌کفتند
باید دانست که ایشان را از انعام عام خود محظوظ باید کرد و ایشان از راه آورد خود
... را ... بحسب خود ... تحفه

گفته‌اند که اعشی از بزرگان شعرای عرب بود و او [illegible] روزی
به قبایل احنف بن قیس و حنظله بن شبیب که از ابنای اعاظم بودند
نشسته بودند و با هم در باب فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم در حرف
و مناظره اند و مفاخره مینمایند و با زمانه و شکوه خود بیان میکنند
در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مردی منصف و فاضل است میان
ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رو بحنظله کرده این بیت برخواند
تمیلک من زبده افره [illegible] و دارک من دار [illegible] وثوبک من ثوبه محطوط
واسمک اشهر من اسمه ولکنما النصر [illegible] به وافعاله بالعلی اشبه و حنظله
برهم زده از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشی را در کنار گرفته بوسه
بر روی او میداد در اثنای اعشی گفت ای امیر اگر [illegible] گفتم گفت تو
گفت زنهار در مجالس مفاخرت خود سخن نگویی و مناظره نکنی که این شیوهٔ طریق
بزرگان نیست اگر مشک خالص تو داری مگوی که تا جاز شهود گروی ببوی
احنف گفت صلهٔ این سخن سیصد رأس گوسفند بتو بخشیدم که در نظر خصم من کتمان
من کردی و هزار شتر دیگر دادم بدین بیت که از گنج نزد من بهتر است و
در زمان هزار گوسفند و شتر را تسلیم اعشی کرد و اعشی و اتباع و ذریت او
و [illegible] مالداری مشهور شدند و ظهیر فاریابی درین باب میگوید
هر الشعر مجرد و مفاخرت نکنم ز شاعری چه بداند جریر و اعشی را امام سیمانی حکمت

کند که اصمعی گفت روزی به قبیله بنی اسد رسیدم و بخانهای اولاد طلحه
بن حبیر اسدی که امرای بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم
مردم بزرگ بود نمودند اطوار آن ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم لابدست مدحی جهة
این قوم گفتن و این سه بیت در حق الجماعت انشا کردم ـ ابنای طلحه
طابوا بالذی یهی ـ اذا طیب المجد و العلیا تمدهم ـ خامهم قاصر عن یومهم شرف
و یومهم حاسد عن فضلهم غدهم ـ صغیرهم کالکبر فی اعشاء علی ـ من تلق تقل لاقیت
سیدهم ـ چون آن ابیات بخواندم از این سه هزار گوسفند با سه نفر غلام بمن همراه کردند بعد از آن
نزد هارون ذکر فضایل و کرم و ایادی نعم آن قوم مکرم میکردم هارون الرشید
گفت نباید که امر چنین قومی فاضل از خدمت درگاه کرد و نشسته من عاطل باشند
و ایشان را مثال فرستاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع
فرمهم و مرتبه امارت یافتند و هرگاه مرا دیدندی گفتندی ما بزرگی را از
تو به گوسفندی چند لاغر خریده ایم صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب
سعید مکرم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از کرمان بوده و وزیر
استقلال بوده سبیل الدوله که یکی از اکابر شعرا و فضلا بوده و آوازه سماحت و کرم
آن وزیر مکرم از شنیده بود عزیمت کرمان کرد و مدح وزیر قصیده انشا کرد که
مطلعش اینست ـ و نخ العیش تدرج عرض بقلا ـ الی ابن العلاء و الا فلا ـ صاحب گفت
این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت چهل بیت زیاده جائزه فرمود

تا بدره زر تسلیم شاعر کرد و عذر خواست که بر هر بیتی را از ابیات قصیده تو بدره
زر می باید و در خزانه من چهل بدره زر نیست و اگر چنانکه ذکر انعام سلاطین و
اکابر که در حق طایفه شعرا بصدور رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطناب است
و این طایفه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند
از شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صله نظم کتاب کلیله و دمنه
هشتاد هزار درم نقره انعام فرموده و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی
مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی
مجلس خاص بخشید اما درین روزگار بنابر قدر این طایفه شکست یافته و تنزل
شده اند سبب آنکه نااهلان و [illegible] متشاعران مدعی این شغل شده اند هر
جا که گوش کنی زمزمه شاعریست و هر جا که [illegible] الجی و [illegible] ناموزونست اما
شعر از شعیر و ردیف از رذیف نمیدانند هر چیز که بسیار شود خوار شود
گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و ندانسته اند و حجاب این
حجله ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار بکار دن ساده
نظم ساده دل چهره ساده رویان رنجی صبر [illegible] حکیم فاضل اوحد الدین انوری
از روی غصه و ترنج این طایفه این بیت فرماید شعر در نفس خویش هم بد نیست
ناله من ز خست شرکاست [illegible] اما ازین داوری و گله مندی را به قطعه از سخنان
شیخ [illegible] الرحمه بر طرف کنیم و این جماعت را نیز برانچه دانند و توانند معذور

دارم اگرچه شاعران از روی اشعار رنگین‌جام اند در بزم سخن ولی با باده
بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز هست زبان معنی ایشان که نظم و بیان
از کعبهٔ صورت و نسبت همه غواص دریای کمالند که در بحر حقیقت افکنده شست
مبین یکسان که در اشعار این قوم ورای شاعری چیزی دگر هست
مسوّد این سواد نورانی و مصوّر صورت این معانی اقل عباد الله
الملک الغنی دولتشاه ابن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی ختم الله له
بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت و ارباب فضل و فطنت معروض
میگرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را در جهالت و بطالت
بسر برده و بهره روزه حیات را در زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانیست بلهو و لعب تلف
کرده چون از روی بصیرت و مراقبت بر روزنامهٔ حیات نظر کردم دیدم که کاروان
عمر گرانمایه در بادیهٔ گمراهی پنجاه مرحله قطع کرده بود از دیوان حکمت عنوان
حضرت قدوة المحققین و قبلة العارفین نور الملة والدین مولانا عبدالرحمن جامی
این رباعی را مناسب مآل و حسب حال خود یافتم تا بودم ده سالگی افتاده
تا بیست و سی زره برون افتاده در جهل و عمی برده چهل سال بسر در پنجه پنجم
کنون افتاده با خود اندیشه کردم که از دقایق دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالات
حرفی نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف ساخته
را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض نباشد که رقم شیمهٔ تدبیر خوردم

ساعتی بندامت بسر بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیر فوت و در مهلت

روزگار حالتی تأخیری نه بیتی از تخلصهای شیخ آذری باخلاص یادم آمد آذری

عمر بیازیچه و غفلت بگذشت آنچه باقیست شو غافل و فرصت دریاب زیراکه

[illegible] رفته کس باز ندیدن گرفته است آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب

حیوة در سنگلاخ ممات مجروح شود دست بکاری زنم که عرصه آن بعد علم

پایه بلند و مایه ارجمند باشم اما دیدم که شاهد این عروس جز بمجاهده روزگار صبا

نقش نمی بندد العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر گرچه طفل را هم اما قرین ناهم و

[illegible] راه سلوک تحقیق اگرچه طریقه اصفیان و وظیفه کاملان است اما تا حال

نمی خواهن [illegible] پنجه سالها [illegible] همراه که [illegible]

[illegible] بتأنی نرسیده باشم بحال [illegible] و [illegible]

[illegible] بگویم اگرچه این طریق شعار و دثار آباء و اجداد این [illegible] است النفس [illegible]

این خدمت ناموزون دیدم ضرورت یا از آن گرایش [illegible] کشیدم

تکیه بر تذکره بزرگان شوا [illegible] نزد [illegible] اسباب بزرگی همه آماده کنی قیمت [illegible]

در فکر این زبان بود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوه متخیله چند رباعی ترنم

نمود در ده مرتبه بیاه و مالی حاصل نه علم و کمال وجد و حالی حاصل

مردان [illegible] زده اند [illegible] چون نامردان خواب و خیالی حاصل آه از

[illegible] ونسیانی [illegible] پریشانی [illegible] شکسته [illegible] معتکف گشتم

و از بطالت ملالت بر خاطر مستولی شده بالف عقل این ندا در داد
بهده نشین ورقی میخراشید ورنه نوبتی قلمی میتراشید چون کنوز معانی ظهور نمود
دانستم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل شدم گفتم ای مفتاح
کنوز دانش تو مشورتی میکنم که بسعی زبان سر بدندان تو کدام قسمت قلم بصدد
صریر با من تقریر کرد که هر چیز که گفتنی گفته اند بر و بوم دانش همه رفته اند علمای دین
دار و آثار اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا علیهم السلام بر رخ خلق گشاده
شیخ عطار که مرقد او از رایحه انوار معطر باد در تذکرة الاولیا بیضا نموده
و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا مجلدها پرداخته و کتابها ساخته
اند همچنین ارباب معرفت و اهل طریقت حقایق آنچه بایستنی است فضلا در آن کار جد و
جهد نموده اند یادگاری درین عالم فانی گذاشته اند آنچه مجهول مانده در عالم
ذکر و تاریخ و قصه شعراست چه آنکه علما با وجود کمال و فضل بدین فسانه تحرر قلم رنجه
نکرده اند و سر همت فرو نیاورده اند و دیگران را اوقات مساعدت نکرده بلکه
بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده
از فضلا ضبط ننموده اند اگر رقمی بر وجه صواب د[illegible] واسب نموده اند حقا که
بر وجه صلاح آنچه چون این شکسته از خازن گنجینه یعنی این رموز اصغا نموده دانستم
که این جید از قید صبا ان این ضیاعه حسته و این در ربدی ارباب طلب بسته
است از آنکه شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن نوشته که از [illegible] کرام

حیدو

چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار بعد متقدمین
و متاخرین و از رسایل شعرا و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات
شعرای بزرگ که ذکر و دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور است جمع نمودم
و از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمهٔ از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای
نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از مشاهیر
اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان
درین تذکره به ایراد رسانیدم و چون این عروس [illegible] بوستان [illegible] از حجره
غیب روی نمود تامل کردم که در حمایت کدام صاحب دل تواند بود [illegible] قدر
مخدره عصمت که دامن طهارت آن [illegible] خیانت نیست [illegible]
دانست و این درر معانی قابل گوش کدام اهل [illegible]
که قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری از زمره مورخان هم تعیین شد که این
خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته نیست که امروز عقود فضل بدو انتظام
منتظم است و بنای جهل از هیبت جلالت او منهدم از حق تعالی همت خواسته
شروع در آن نمودم اعنی امیر کبیر الاعظم الاعدل الافخم ناصب رایات
العداله و النصفه و الکرم امیر الامراء و الحکام والی ولاة الایام ناظم دواوین
الملوک الخواقین اعدل [illegible] جبال الحمایه و [illegible] نظام الممالک ملجئ الضعفاء من [illegible] غایات المکارم
[illegible] زین المفاخر و المآثر تاریخ کمالات الاوایل و الاواخر [illegible]

مجد دمرسه الاعظم والاکابر معین العلما و مربی الفضلا مقوی الفقرا افضل امرای العظام
ذوی النعم والایادی الجسام ناقد فنون بمعیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن
المستقیم بحر ممالک رقاب ملک و شمشیر نظام الملة والدین علیشیر زین الله
سریر العز بوجوده و افاض علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی که روح کار افاق است
و مظهری که مجموعه مکارم اخلاقست ذات ملک صفاتش عنصر کرم و کیمیا
صفاتش عین شفقت و رافت است ارباب فضل را سده رفیعش معزی معین
عنت و دار الشفای کرمش عماره کل اگرچه ظاهر اشعار او اما
تحقیقت و کار آوست از و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم
و دارا که سبب معموری بلاد و شفقت و عباد است و طریق ثانی
صل سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران
ستم را مسرور گردانید در زمانش چون زورانی نمی ماند اثر بعد ازین و سوسن و سودا
نیکند نوحه گری پاکبازان که بجلوه ابکار معانی قناعت نموده و عیسی مشفقی که از الابیش
مجدد خیرات حسان یادگار است او والباقیات الصالحات مونس روزگار او
ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار رعیت پناها دلت شاد باد
مسلمانی آباد باد خدایت بهر خیر شایسته داد چو دانش و دین و داد
خراسان شرف برده از جاکه یونان و روم ز افضل تحسین
یقین کن که بی تو مراد از جهان نام نیکست و بس نماند کس

بذل و احسان و نیکی و نام • بماناد تا جاودان والسلام • رجا واثق و تقیین صادقست
که شهد حقیر این قصر که به تحقیق بردن شبه نزد بندگان جوهریست و نور سها
در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد شعر پای ملخی نزد سلیمان
بردن عیبست ولیکن هنرست از موری • بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات
و اسمه و ابواب فراهم آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذرست چه از
روزگار قدیم انظرتی بین الناس متداول است و از جهت تغیر لغات که بمرور
دهور و اعوام حالی بحالی و امری به امری مبدل میشود اسامی اکثری ایشان عشیر
و بستر خفاست از آنها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکورست و ذکر ایشان
در میان مردم مشهور جمعی از ایشان که شعر ایشان نمود و در نظر ما بود نزد
سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات که ذکر رفت طبقه قسمت
نموده که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور شده و مقدمه و خاتمه بر آن افزودیم
که مقدمه تذکره شعرای عرب باشد با بعضی فواید و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرائی
که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است و مقرر نموده امید که چون فضلای ...
قراءت صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه بپوشند
مگر عذر زیرکان در پذیرند • بر کهن خورده برخورد آن نگیرند • و عین الرضا عن کل عیب کلیله
ولیکن عین السخط تبدی المساویا • که در بحر لولو صدف نیز هست • درخت بلند است در
باغ و پست • قبا گر حریرست و گر پرنیان • بناچار حشوش بود در میان ...

شعرای عرب و درین مجلس ذکر ده فاضل ثبت است برین ترتیب لبید
فرزدق دعبل خزاعی ابن الرومی متنبی ابو العلای معری جریری
ابو الفتح بستی معین الدین طغرائی غاصمی طبقات همگنان استاد رودکی
عضایری رازی استاد اسدی طوسی استاد ابو الفرج منوچهری شصت کله بندار رازی
استاد عنصری عسجدی مسعود سعد سلمان حکیم فردوسی فرخی معزی
نظامی عروضی سمرقندی حکیم ناصر خسرو عمعق بخاری قطران رجلی صنیعی جرجانی
فرخاری ابو العلای گنجه ملک عماد روزنی طبقه ثانی حکیم ازر رومی
عبد الواسع جبلی ابو الفاخر رازی افضل الدین حکیم خاقانی اوحد الدین حکیم انوری
رشید وطواط ادیب صابر عثمان مختاری شیخ سنای غزنوی حکیم سوزنی سمرقندی
ملک شیروانی سید حسین غزنوی قدسی کاشی سیفی بربودی حکیم روحانی
سمرقندی ظهیر فاریابی مجیر الدین بیلقانی جوهری زرگر اثیر الدین اخسیکتی
سیف الدین اسفرنگ طبقه ثالث شیخ نظامی گنجه سید ذو الفقار شیروانی
شرف الدین شفروه ... وری محمد عبد الرزاق اصفهانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی رفیع الدین
لنبانی شفروه اصفهانی سعید هروی قاضی شمس الدین طبسی امامی هروی
فرید احول اثیر الدین همدانی مجد الدین همکی فارسی رکن الدین قبابی نور
بهای جامی ... فرید الدین عطار جلال الدین رومی شیخ سعدی شیرازی
شیخ اوحدی مراغی شیخ عراقی خواجه همام الدین تبریزی بدر جاجرمی

پور حسن اسفراینی · امیر سید جبلی · ابن نصوح · ابن حسام · فخر الدین بناکتی
جلال بن جعفر فراهانی · حکیم نزاری قهستانی · سراج الدین قمری · رکن صاین
سمنانی · امیر خسرو دهلوی · خواجه حسن دهلوی · خواجوی کرمانی · میر کرمانی
خواجه عماد فقیه کرمانی · سلمان ساوجی · مظفر هروی · حسن متکلم
ناصر بخاری · امیر یمین الدین فریومدی · ابن یمین فریومدی · عبید زاکانی · سید
جلال عضد یزدی · مولانا حسن کاشی · جلال طبیب شیرازی · خواجه حافظ شیرازی
شرف الدین زرکر · سید کج تبریزی · مولانا [illegible] · شیخ کمال خجندی
خواجه عبدالله سمرقندی · امیر سید نعمت الله · مولانا یمین جوقی
سید قاسم انوار · خواجه عصمت الله بخاری · ابو اسحاق شیرازی · مولانا برندق
خواجه رستم خوریانی · مولانا بدر شیروانی · مولانا شرف الدین علی یزدی · مولانا
علی درد استرابادی · مولانا کاتبی نیشابوری · مولانا علی شهاب ترشیزی
شیخ آذری · مولانا قاسمی نیشابوری · مولانا یحیی سیبک نیشابوری · مولانا کمال غیاث
شیرازی · مولانا بدخشی · جمال کازرانی · سوادی ابیوردی · طالب جاجرمی
امیر شاهی سبزواری · مولانا حسن سلیمی · مولانا محمد حسام قهستانی · مولانا
عارفی · مولانا جنونی · مولانا یوسف امیری · خواجه اوحد مستوفی سبزواری
امیر امین الدین نزلابادی · درویش قاسم تونی · مولانا صاحب بلخی مشهور بشیرینی
خواجه منصور قرابوقه طوسی · مولانا طوطی سبزواری · قنبر نیشابوری · طاهر بخاری

امیرزاده بایدکار بیک محمود برسه ... در ذکر اکابر و افاضل که حالا روزگار
بزیور فضل ایشان آراسته است مدّ الله تعالی فضایلهم وابد دولتهم و درین محل
ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود مولانا عبدالرحمن جامی
امیر نظام الدین علیشیر امیر شیخ احمد سهیلی خواجه افضل الدین محمد وزیر خواجه
آصفی خواجه عبدالله مروارید در ذکر شعرای عرب اشتباه نیست که فصاحت
و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند به تخصیص علم بدیع شعر
که اعراب را درین فن مهارت کاملست و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام
بوده اند و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلای مذکور گردیده بسیار اند
و این تذکره تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و یکبار از آن در گذشتن
نیز نقص این کتاب بود و چون این تذکره خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب
فایده منظور نبود ذکر ده فاضل از جمله شعرای عرب که مشار الیه بوده اند قناعت
نمودیم چنانکه فهرست اسامی جماعت در مقدمه به تحریر پیوست علمای آثار اتفاق کرده اند که
اول کسی که در عالم شعر گفته حضرت آدم صفی علیه السلام بوده و سبب آن بود که چون بفرمان
رب الارباب آن مظهر پاک به عالم خاک هبوط کرد ظلمت این زندان فانی بچشمش ناخوش
آمد گرد عالم بندامت میگردید و ربّنا ظلمنا گویان جویان عفو کریم واجب التعظیم می بود
بعد از خلقت غفران بدیدار فرخنده آثار زوجش مشرف شد و بعد از آن بقدوم
اولاد کرام متسلی شد در آن حال هابیل مظلوم را قابیل شوم بتحبت بار غربت و ندامت

تازه شد و در مذمت دنیا و مرثیه فرزند شعر گفت شیخ ابو علی مسکویه
رحمة الله در کتاب آداب العرب و الفرس این قصه را بدین منوال بیان میفرماید
قال امیر المؤمنین حسین ابن علی علیهما السلام کان ابی علیه السلام بالکوفه
فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسئلک عن
اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال وما کان شعره قال لما انزل من
السماء فی الارض فرأی تربتها و سعتها و هواها و قتل قابیل هابیل فقال الشعر
تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی لون و طعم و قل بشاشة
و بیرانی الملیح فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمنه الضریح وجاورنا عدو لیس ینسی
لعین لا یموت فنستریح فاجابه ابلیس … تنح عن البلاد و ساکنیها فبی فی الخلد
ضاق بک الفسیح وکنت بها و زوجک فی قرار و قلبک من اذی الدنیا مریح
فلم تنفک من کیدی و مکری الی ان فاتک الثمن الربیح فلولا رحمة الجبار و اضحی
بکفک من جنان الخلد ریح بیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما آنچه
مشهور است سخنهای شعرای اسلام است … اشتباه نیست آنکه
فصاحت و بلاغت حق اعراب است ایزد تبارک و تعالی ایشان را درین باب حظی وافی
و بهرهٔ کافی کرامت فرموده و از اقسام بلاغت اعراب را در فن شعر مهارتی کامل است
و اکثر اصطلاحات شعر را فضلای عرب مدون ساخته اند و صنایع بدیع و محاسن و
فن شعر جمع کرده اعراب و اهل عجم درین معنی متابع عرب اند و اکثر حواشی این مختصر

تاریخ و تذکره شعرای عجم است درین کتاب از ایراد و ذکر شعرای عرب زیاده

ازین فایده متصور نبود و شعرای عرب زیاده از آن اند که این کتاب تحمل تذکره

آن تواند نمود اما یکبارهٔ از آن درگذشتن نیز نقصان این نسخه می نمود از روی

ایجاز تذکره ی چند کس که در تقدیم تفصیل یافته اختصار نمودیم بر فحوای تلک عشرة

کاملة قال رسول الله صلی الله علیه و آله زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب علیه السلام

هر چند نسبت شعر گفتن بحضرت شاه ولایت کردن محض بی ادبیست اما چون آن حضرت

را دیوانی [illegible] بوده و دیوان مبارک آن حضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر

قصیده و [illegible] و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهت تیمن و تبرک

از [illegible] آن حضرت که آن [illegible] ولایت [illegible] در قطعه و لغزی درین

مختصر ایراد می شود و زیاده ازین [illegible] بیت وجه بیان کردن از فضلت حضرتی که

منشا و منبع جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که اسم مبارک حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله از آنجا اخراج میشود و بر نسق [illegible] الاحد و عد موسی من

وضع اصل الطبایع تحت زین * و سکه خان شطرنج فخذها * و ادرجها جلال

الدرجتین * فهذا اسم من یهوی و قلبی * و قلب جمیع من الخافقین فیه * رضینا قسمت

الجبار فینا * لنا علم و للاعداء مالی * فان المال یفنی عن قریب * و ان العلم باقی لا

یزالی * رضیت بما قسم الله لی * و فوضت امری الی خالقی * لقد احسن الله فیما مضی

کذلک یحسن فیما بقی * [illegible] از اکابر شعرا و فصحای عرب است و

همکنان بر تقدیم او درین بقصور معترف اند و پیشتر از بعثت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله شعرا را رسم چنان بوده که جهت دعوی از دریت الله اشعار
او تحشیدی لبید این قصیده را که مطلعش اینست ؛ کل شیء ما خلا الله باطل
ان فضل الله عنیم باطل ؛ از در کعبه شرفها الله بیاویخت و مدتی او یخته بود
که کسی را از فضلا مجال جواب این قصیده نبود و چون آیات سوره اقرء نازل
شد حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که ایات اقرء را بتقابل قصیده لبید
بیاویختند لبید را خبر شد و ایات اقرء را تلاوت نمود و بقصور معترف شد
که این سخن مخلوق نیست بلکه از خالق است فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین
اسلام مشرف شد و بحلقه اصحاب رسول صلی الله علیه و آله منتظم گشت
و حضرت رسالت صلعم او را تحسین کرد و گاهی بر جواب هجو شعرای کفار رخصت داد
امرء القیس را هجو میکند که پیشوای شعرای مشرکانست و محمد بن ادریس الشافعی فرماید
لولا الشعر للعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید [illegible] از
کبار تابعین و از فضلای عربست و دیوان او را در حجاز و عراق میدید از
و شهرت تمام دارد و مداح خاندان طیبین و طاهرین است سالی عبدالملک بن
مروان علیها اللعنه بحج آمده بود و حضرت امام زین العابدین علی علیه السلام
نیز آن سال بحج آمده بود روز طواف عبدالملک علیه اللعنه دید که مردم شخصی را
سلام و اکرام میکنند و چون طواف میکند راه خالی مینمایند و کوچه میدهند

عبدالملک علیه اللعنه پرسید که این چه کس است که مردم او را بدین نهج تعظیم میکنند
فرزدق حاضر بود در بدیهه قصیده در منقبت امام علیه السلام و فضیلت خاندان مبارک
اش انشا کرد و این ابیات از جمله آن قصیده است شعر هذا الذی تعرف البطحا
وطاته ✽ والبیت تعرفه الحل والحرام ✽ هذا ابن فاطمه وان کنت جاهله ✽ بجده انبیاء
الله قد ختموا ✽ فلیس قولک من هذا بضایره ✽ العرب تعرف انکرت و العجم ✽ تو بمان
بر فرزدق آفرین کردند عبدالملک علیه اللعنه بر وی شعر شد و او را محبوس ساخت
و تا عبدالملک زنده بود فرزدق در زندان بود و بعد از وفات آن ملعون پسر
پسر عبدالملک به اطلاق او اشاره کرد ... فضل و ادب و غیرت زیاده از
وصف داشت و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هارون الرشید
از دیار عرب به بغداد آمد و هارون الرشید او را محترم داشتی و همراه امام الجن
و الانس ع ابن الرضا علیه الف الف تحیه و السلام و الثنا بخراسان آمد و حضرت
امام علیه السلام با شیخ اسلم طوسی در کجاوه انیس بودند و اسحق ابن راهویه الحنظلی مهار
شتر میکشید و آن سفر دعبل امام را علیه السلام بنوادر و امثال و اشعار تسلی میکرد اند
و دعبل را قصیده ایست در حق آن امام عالیمقام و شبی در خدمت آن حضرت میخواند
چون بدین بیت رسید که ✽ قبر ببغداد لنفس زکیه تضمن الرحمن للغرفات امام ع
فرمود که یک بیت دیگر من میگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود
و این بیت را آن حضرت فرمود ✽ و قبر بطوس یالها مصیبه توقد الاحشا منه الی الحرقات

د
۴۶ کو

دعبل کف یا امام این بیت وحشت انگیز است واین که خواهد بود امام فرمود
که آن قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه اجداد عظام
من شود دعبل بگریست و آن امام معصوم نیز در گریه شد و دعبل صاحب دیوانست
مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی
قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ بر سبیل استشهاد
بهم جای آورده ... اورا ادیب ترک نیز میگویند مردی
فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شام است و دیوان مشهور وی و اشعار او
در عرب مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا معتقد او بوده و بر بعضی اشعار او
شرح نوشته قال ادیب الترک ... اذا ما ... وتمنا عزاه ...
حص ... تمنا امیر المومنین ... الدنیا والغراتی ...
... کنیت او ابو الحسن است و در روزگار معاد الدوله احمد
آن بوده است و از طایفه شعرا است فضیلتی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رسید
و طواط میفرماید که در اقتباس و معارف و متانت جمیع شعرای اسلام در حق بیستنی
آمد و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر فضلا دیوان او را عزیز میدارند
و او را مدایح آل بسیار است و از ایشان صلات گرانمایه بسیار گرفته و عظیم
القدر بوده است گویند ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم فارس
و اصفهان بوده بغایت رذل و دون همت بوده و اصلا کریم نداشته

تبیننی در مدح او قصیده گفته و ازو صله چنانکه بخواست نیافته روزی ابو المظفر
باجامهای فاخر مطلا و مکلل کلاه زر اندود از جامع اصفهان بیرون مد تبیننی
در هجو او این قطعه انشا کرد لا بشرف الزول بان یکتسی من العضی تاجا و دیباجا
واهل یحیی بدهدمن نتنه یلبه الدیباج والتاجا ... از جمله بلاد شام نسبت
درجوار حمص و ابو العلا از انجاست فضل کامل و بلاغت شامل داشته و او را در علم
معانی بیان تصانیفست و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است و او را التقام
با مراد عباسی اعراض نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلا
را قصاید است ... کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابو سعید از اعیان
اکابر فضلا و شعرا بوده و ابو العلا در نهایت حال نابینا شد و او را ابو العلای
ضریر بدین سبب نامند گاهی ابو العلا مدحی جهة خلیفه انشا کردی و ابو سعید رستمی قاید او
شده او را به مجلس خلیفه درآوردی و دار الخلافه را دروازها چنان بلند بودی
که علما از ان علم درانجا خم ناکرده درآوردندی که در خم نمودن علم نقال بد میشمودی
در هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه رسانیدی گفتی ایها الاستاد دو تاه
شو ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا
گفتی جنت زبی شاکرد خلف و سخری این قطعه در نابینای خود و نکوهش اهل روزگار
خود گوید ابو العلا ابن سلیمانا عماک قد او لاک احسانا انک لو ابصرت
هذا الوری لم یر انسانک انسانا الا انما الدنیا واحد وهذه اللیال کلها اخوات

فلا تطلبن من يوم وليله ∴ خلاف الذي مرت به السنوات ∴ فمن راعه سبب ولله
عجب فلي ثمانون حولا لا ارى عجب ∴ الدهر كالدهر والايام واحده ∴ والناس كالناس
والدنيا لمن غلبا ∴ كنيت او ابو المنصور است ونام او حسن بصری است
اما در بغداد بودی و مردی ذو فنون ودر انواع علوم مشار الیه بوده به تخصیص در علم معانی
وبدیع شعر درین علوم سرآمد روزگار خود بوده و او را در علم معانی بیان تصانیف
مرغوبست وبزرگواری او را در کتاب مقامات گواهی دهند ∴ کتابی که حریری
کتاب مقامات را تصنیف کرد وپیش خلیفه برد و او را نوازشها نمود و او را جستندی
الثعلب داشتی و پیوسته ریش خود را کندی تا غایتی که دست او را در جراحه دو زرش
روزی خلیفه گفت اگر حکومت واسط بتو دهم ... شوهری گفت یا امیر المؤمنین ریش
مرا امیری ده تا مرا بر ریش من فرزندان واقربا حاکم نباشند و مرا با ریش خود بار
گذارند خلیفه این لطیفه او را پسندیده او را رعایت و اکرام نمود و این بیت او راست

قنعت من الدنيا بقوت ∴ ولو ادخلوا من البعد انظر ∴ الجليل ابو

الفرخی ∴ از اکابر فضلاست و در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده ذو السانين
است واشعار فارسی را به غایت مصنوع ومتین میگوید واز او شعر و در جریده شعرای
فارسی زبان خواهد آمد ان شاء الله تعالی بیت ∴ زيادة المرء في الدنياه نقصان
وربحه غير محض الخير خسران ∴ واین قصیده وبیست و هشتاد بیت است مجموع معارف و
زهدیات وترک دنیا ملک الشعرا بدرالدین جاجرمی این قصیده را ترجمه فارسی کرده و آن

ترجمه بجایگاه خود می آید: نصیحتی یا ملوک الارض لا تدعوا: کسب المکارم بالاحسان
والجود: والعفو یفضحکم والظلم فی بیوت: ولا ینبی باختلاف البیض والسود: هذا ذکر
محمود قد انتهب: ولا انتهاب لباقی ذکر محمود: و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است
و در میان مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقد اند و اکثر این
سخنان او در معارف و توحید است و ملک الفضلا ملک عماد زوزنی در تاریخ رحلت او گوید
شعر شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود: مقتدای اهل فضل و سرور اهل کلام
چارصد با سی چهار از تاریخ احمد رحلت در مه شوال رحلت کرده با دار السلام
از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک
در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و لاشک در شعر استاد و فی مرتبه اوست و او را
اشعار عربی بسیار است مشتمل بر صنایع و بدایع از آنجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح
خواجه نظام الملک مجالس و قافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده و چون
در متقدم شعرای عرب اطنابی رفته این قصیده من اوله الی آخره ایراد میشود
حوادث آباد عالم تعاقبت منقلب که هر حادثه بنوعی گردد و قومی در
زمانی پدید آمد: شاهد دهر فریبنده عروسیست و لیک: نیست معلوم که کاوس کیش داماد بود
طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام هر باعث که بتبدیل احوال شود و علما و
فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامی شعر نه دیده اند و اما در
افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و سبب آن بوده

که او را محبوبه بوده دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه نکته دان و [illegible]
طبع و موزون حرکات بوده و بهرام گور برو عاشق شده بوده و آن کنیزک
را دایم بشکار و تماشا بردی روزی بهرام در حضور دلارام در بیشه شیری در
آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان
دلاوری بر زبان بهرام مصراعی گذشت ؛ منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام چنگی بمناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت
جواب این مصراع چه داری دلارام گفت ؛ نام بهرام ترا و پدرت بوجبله
پادشاه را طرز کلام و سخن او در مذاق موافق افتاده بجملا این سخن را تقریر کرد
در نظم قانونی پیدا کردند فاما تا یک مدتی رها کرده بگفته شدی اما ابو طاهر
خاتونی گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که حوالی خانقین است
بالکل ویران نشده بود در بین کتابه آن قصر این بیت نوشته یافتند که [illegible]
فارسی قدیم است ؛ هژبرا بکیهان انوشه بدی ؛ جهان را بدیدار توشه بدی
پس بدین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون
همت اکاثره عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین ظاهر کردن شعر
میکوشیده اند و راه و رسم عجم را می پوشیده اند شاید که صنع شعر منکر گردد یا
و یا از جهت قرات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس
علیهم النعمه خود حاکم این دیار اعراب بوده اند و شعر و انشا بزبان عرب

بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای که بعد از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بجای آن حضرت قرار یافتند تا وقت سلطان
محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه بعربی می نوشته اند
و بپارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بودی چون نوبت وزارت بعمید
الملک ابونصر کندر رسید که او وزیر الب ارسلان بوده که نبیره جعفر بیک سلجوقی است
از کم بضاعتی خود فرمود که این قاعده را برطرف سازند و احکام و امثله از دواوین
سلاطین بپارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای
عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه
پیش او نهاد و پرسید که این چه کتابست گفت این قصه وامق و عذراست و
خوب حکایتیست که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم
قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را از این نوع
کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغان است و پیش ما مردود است فرمود تا
آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف مغان و عجم کتابی
باشد بسوزانند از این جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیانا
نیز شعری گفته باشند مدون نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث
صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت
کوچک و او را به غایت دوست میداشت روز عیدی آن کودک با کودکان جوز می باخت

[illegible]

امیر رسید و تماشای پسر باعی باستاد فرزندش جوز بینداخت و هفت
جوز در گو افتاد و یک جوز بیرون جست امیرزاده ناامید شد پس از لحظه
آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور
شد و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت غلطان غلطان همی رود تا لب گو
یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد و گفتند که این
از جنس شعر است و ابو دلف و بنت الکعب باتفاق بتقطیع و تحقیق شدند این مصرع
را نوعی از هزج یافتند مصرع دیگر بتقطیع موافق آن بدان مصرع فزودند و یک
بیت دیگر بر آن ضم ساختند دو بیتی شد و چهار گاه دو بیتی میگفتند بالفراد و مدتی
این را نیکو ندیدند و گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز میباید و چند گاه
اهالی فضایل برباعی گفتن مشغول بودند خوش به فضایل سخنوری مشغول
شدند گل بود بسبزه نیز آراسته شد اما در روزگار آل سامان شعر فارسی
رونق تمام یافت و استاد رودکی که درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری
که صاحب دیوان باشد نشنیده ایم پس واجب نمود که از ابتدا از استاد
رودکی نمایم ذکر استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس
امیر نصر بن احمد بود و وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت که رودکی را در علم
موسیقی مهارت عظیم بوده و بربط نیکو نواختی و بعضی گفته اند که رودک
از اعمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و

از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر
نصر را در حق او صلات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در
قصاید خود میگوید خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد
را چون ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای باعتدال آن
شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کوهسار بادغیس و خزان پر نعمت
حوالی شهر را مشاهده میکرد و امیر دار الملک بخارا را که تختگاه اصلی آن خاندان است
از خاطر محو کرد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم
الایام در بخارا بود از مکث در هراة ملول شدند و بسبب چه امیر یاد بخارا نمیکرد استعانت
به استاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بعزیمت بخارا تحریض کند و مال عظیم ابدا استاد
تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا بر زبان
گذشت استاد رودکی در بدیهه این ابیات نظم کرده عرض کرد ؛ بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی ؛ آب جیحون از نشاط روی دوست ؛ خنگ ما را تا میان آید همی ریگ
اموی با درشتیهای او ؛ زیر پایم پرنیان آید همی ؛ ای بخارا شاد باش و شاد زی ؛ میر زی تو شاد
مان آید همی ؛ میر ماهست و بخارا آسمان ؛ ماه سوی آسمان آید همی ؛ میر سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی ؛ این قصیده ایست و ایراد مجموع ابیات از این کتاب تحمل ندارد
گویند امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شده عزیمت بخارا
نمود عقلا این حالت بخاطر عجب مینماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری

چرا درین روزگار سخنوری مثل این اینوع سخنوری در مجالس سلاطین و امرا عرض
کند مستوجب انکار همگنان شود اما میشاید که چون استاد را در اوتار موسیقی
وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و به آهنگ اغانی و ساز این
شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد
بمجرد این سخن بلکه او را در فنون این علم و فضائل وقوف تمام است و از اقسام
فن شعر قصاید و مثنوی را بغایت نیکو گفته است و استاد رودکی عظیم
و مقبول خاص و عام بوده و نقلست که چون رودکی درگذشت دویست نفر غلام
ترک هنرمند ترکه گذاشت قیاس باقی اموال او را ازین توان کرد و این قطعه از
اشعار اوست ∴ دردا و حسرتا که مرد و ز روزگار ∴ آلت و سلاح بزد یاد کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود ∴ لی کردن ای شگفت نمودست کردوان الا امیر فی
ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه عادل و هنرمند و هنرپرور بوده
ماوراءالنهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال به عدل و داد و به نشر ایادی و قهر
اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلام خود به سعادت شهادت استسعاد یافت
در سنه ثلث و ثلثمایه و استاد عنصری در تعداد آن سلاطین خاندان اعظم گوید
نه کس بودند زآل سامان مذکور ∴ دایم به امارت خراسان مشهور ∴ اسمعیل و احمد و نصر و دو محمود
و حسین ∴ بوطالب و عبدالملک و دو منصور ∴ یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
... از ولایت ری بوده و بعزم خدمت سلطان محمود متوجه جانب غزنین

شده با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول بودی و از اکابر شعرای آن زمانست
و در مدح سلطان قصیده انشا کرده مطلع آن اینست • اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال • من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند • بهر که بر سر یک بیت
بر نویسد قال • و درین قصیده اغراقی هست که سلطان عضایری را صلهٔ آن اغراق
هفت بدره زر بخشید که از جبارات ده هزار مملو بوده و آن اغراق اینست • صواب کرد که
پیدا نکرد هر دو جهان • یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال • وگرنه هر دو ببخشیدی و بزور سخا
امید بنده نماندی بایزد متعال • و عضایری را قوتی کامل در فن شاعری بوده خصوصا در
صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین صنعت مسلم داشته اند اما مآثر و
مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از اوراق بروشن تر است
پادشاه بوده موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علما را معزز داشتی
و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچون ذات
شریفش عاقبت او محمود است در تاج المفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود مملکت
خراسان را با غزنین مخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی مشرفش
کرد اند امام ابو منصور ثعالبی برسالت جهت تعین لقب بدار الخلافه فرستاد امام یک سال
بجهة این مهم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمی شد آخر الامر امام این صورت
را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و باشوکت و در
اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار

کفار مخاذیل بتشرف اسلام مشرف شده اند و نشاید که چنین پادشاهی مجاهد غازی
دیندار را از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن امام متأمل شد که این شخص بنده
زاده است او را لقبی از القاب بزرگ و سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه
کنیم مروت بزرگ و پر شوکت مبادا که قصدی و عصیانی ازو در وجود آید با اکابر
حضرة درین امر مشاوره کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و
ذم داشته باشد نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین بر هر دو جانب
شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر گشت امام ابونصر گفت
این لقب بحضرة عرضه داشت کرد سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف
دویم را ملاحظه کرد فی الحال صد هزار درم بحضرة خلافت روان کرد و بحضرة خلیفه
نوشت که محمودی که مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم دین مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد اکنون یک الف بصد هزار درم
میخرد و خلیفه که ثمره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم بفروشد
کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال و کتابت بدار الخلافه رسانید اکابر و
فضلا بعرض رسانیدند که مقصود از حرفی خریدن الحاق الفیست در لقب که والی
امیر المؤمنین شود و مطلقه دویم طرف برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست
سلطان تعجب کرد و به القاب والی سالها مشتمله و مناشیر از دار الخلافه در حق
سلطان صادر شدی وفات سلطان محمود در شهور سنه عشرین و اربعمایه بود در سن شصت و

نه سال عمر داشته و سی و چهار سال سلطنت کرده ذکر [illegible] از جمله
متقدمین شعراست طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در
روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعراست و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند
و استعفا خواسته و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها
سخن او مذکور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مردی
فاضل بوده و فردوسی را همیشه بنظم شاهنامه اشاره میکرده که این کار بدست تو
درست خواهد شد گفته اند که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد از طوس بر رستمدار
افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان رجعت کرده بطوس آمد در ان حین چون
وفاتش نزدیک رسیده بود اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید
از نظم شاهنامه قلیلی مانده اسدی گفت من میترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت
آن نباشد که باقی را به قید نظم درآرد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش
که اگر حیوة باشد بعد از تو من این شغل را به اتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو
بغایت پیری مشکل که بدست تو این کار کفایت شود اسدی گفت انشاء الله شود و از
پیش وی بیرون شده آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را
بگفت و فردوسی هنوز در حیوة بود و سواد آن ابیات را مطالعه کرده بذهن مستقیم
استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم و در آخر شاهنامه
و آمدن مغیره بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد وقاص با ملوک عجم و

ختم کتاب شاهنامه و فضلا را سند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده نظم
اسدی رسیده ظاهرا نقر است معلوم میتوان کرد و از مناظرات اسدی
مناظرهٔ شب و روز را نوشتیم و در زین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند مناظره شب و روز

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم / سرگذشتی که ز دل دور کند شده غم
هر دو را خواست جدال از سبب بیش فضل / در میان رفت فراوان سخن از حجت دوم
گفت شب فضل شب از روز فزون است از آنک / روز را باز ز شب کرد خداوند قدیم
نزد یزدان ز پرستنده و از عابد روز / ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات شب [illegible] / هم از شب گشت جدا لوط ز [illegible]
فرح [illegible] شب کرد محمد بدو تیم / سوی معراج از شب رفت [illegible]
هر مهی باشد سی روز بفرقان شب قدر / بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و کرم
سر تو سست شب و روز نماینده عیوب / راحت افزاست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات که نیست نماز / و ز تمام همه شب فخر نبی بود [illegible]
منم آن شاه که بخشم رهست ایوان پرخ / همه سردار و همه انجم سیاره خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود / و ز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست / نیز بر ماه منت از بر خیبر مثل رقم
بر رخ ماه من آثار درستیست پدید / بر رخ و چهره خورشید تو آثار ستم
راست خورشید تو خیند انکه به سالی رود / کم زمانی برود ماه من ارکند زکم

روز از شب چو شنید که شد آشفته رقم / خامشی کن چه درآیی به سخن نامحکم
روز را عیب و طعنه چه کنی کار رعونت / روز را پیش ز شب کرد ستایش نقشه
روزه خلق که دارند به روز است همه / بحرم حج بروز است هم از آب حرم
عید و آدینه فرح غره عاشورا / هم ز روز است چو بینی به هم از عقل و فهم
روز خواهد بد برخواستن خلق بحشر / روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
تو به عاشق همه رنجی و بر اطفال بهشت / در تن دیو دلی بر دل بیمار و جسم
بوم و خفاشست مرغت و سیه جبنی و دلو / دزد و بناست جنیت و گواه اهل تهم
من به [illegible] از دل [illegible] تو بکشی از دل / بمن بگو تا بانان چو بنازم تو چو تاریک بجم
روی فاق ز من خوب نیاید ز نور شده / دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم
مر مرا گویم اسلام و ترا گویند کفر / مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو بجهد از حبشی فخر به چین ار چه کنی / هیبت از چه رسد حسن اگر نیست صنم
سیه و خیل نجوم تو چه باشد که پاک / بگریزند چو خورشید من افراخت علم
چه زیان گشت به پناهیش ز من نسبت خدای / ورنه نیز هم از پیش سمعت اصم
حتی الموت نگون گرچه حیات از پس اوست / چه ز موتست بهرحال حیوة آخر هم
گر زماه تو شناسند مه و سال عرب / ز آفتاب من دانند هم سال عجم
گرچه زر داده خورشید هم او به زر بهشت / گرچه زرد آمد دینار هم او به ز درم
ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور / از پی خدمت خورشید کند پشت بخم

گر ز خورشید سبکتر رود او یک وجب / یک جو بود که سبکتر نهد از شاه قدم
از فرایض سه نمازت بر و روز دو وقت / زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم
ور به قولم نبدی راضی و خواهی بود / در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
پای پیندار به گفتار سه عادل زاده / با رضا داده برئیس الوزرا کان کرم
راد بو نصر خلیل احمد کز نصرت و حمد / افسر و جاه و جلالت و سر ملک نعم

[illegible] استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابو
علی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندانست و مردی بغایت محتشم و
صاحب جاه و از اکابر سیمجور [illegible] عاید شده و در شعر
بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه [illegible] دارد
و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را
غزنوی نوشته اند و بعد از و ابوالفرج بلخی نیز بوده اما از فضلا متقدم دیوان
متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار
استاد ابوالفرج را استشهاد می‌آورند و این قطعه از نظم اوست عنقای مغربست درین دور خرمی

خاص از برای محنت و رنجست آدمی / چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم
غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی / هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده اند برات مسلمی / نقلست که امیر ابو علی سیمجور پیشتر از حکام
آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بود و چون امیر ناصر الدین

سبکتکین بر خراسان مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین منازعه فتاد و
دران فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی برتبت سلطان محمود گرفتار شد
و پادشاهی خراسان به استقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود فتاد و آل سیمجور استاد
ابو الفرج را سفیر نموده اند که هجوال سبکتکین میگفته و در حقایق نسب ایشان اشعار ازو
و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت
سلطان محمود به نهایت از استاد ابو الفرج در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و
عقوبت فرماید او در خفیه استعانت به استاد عنصری برد و عنصری شفیع شده گناه او
را در محل قبول از سلطان درخواست سلطان از جرم او درگذشت او را با اموال و جهات
به استاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استاد ابو الفرج بقلم آورد
و از روی حقوق استادی و شاگردی نصفی تمامی اموال را به ابو الفرج بخشید استاد ابو
الفرج عنصری را دعا کرده و در مدح شاکر قصیده دارد ذکر منوچهری منوچهر از
دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ است اما در غزنین بوده او را از شعراء
سلطان محمود شمرده اند و شاعر ملایم گوی و متین سخن است و استاد منوچهری نسبت
و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران
زمین معروف و مشهور است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده و او
عنصری اشعار او را به غایت معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری
قصاید غرا است و از آنجمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بطریق لغز و تخلص بمدح

استاد عنصری میفرماید و خدمتی ازان قصیده وارد میکرده

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن   جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب   ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم   عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی   پیرهن بر تن تو تن پوشی همی در پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی   چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی گریی همی خندی و این بس نادر است   هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان   بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی   دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان   دوستان در راحت اند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز   هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی   وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید ار شکفته بامداد   وان من چون شنبلید ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب   وز فراق تو شب تاری شدستم بالقص
من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام   نه طلبکاری یکی تن نه وفا اندر دو تن
راز دار تو منم ای شمع و یار من توی   غمگسار من توی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نور و من همی خوانم بهر   هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری ‏ عنصرش بی عیب و دلش بی غش و فن

شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع ‏ فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن

زین فروتر شاعران عوی بد ولاف و گزاف ‏ این حکیمان دگر یکفن او بسیار فن

در زغن هرگز نباشد فن اسب راهوار ‏ گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن

تا همی خوانی تو ابیاتش همیخای شکر ‏ تا همی میگوی تو ابیاتش همی بوی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواهی عادلست والسلام ذکر [illegible] شاعر مجدالدوله ابوطالب ابن فخرالدوله دیلمی بوده سخن سنج طبع قادر داشته و به زبان سخنوری کرده عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری بوده صاحب اسمعیل عباد که کرم جهان بوده و مردی بندار است و خواجه ظهیرالدین فاریابی را در قصیده خود وستایش بندار

درنهان خانه طبعم تماشا بنگر ‏ تا ز هر زاویه عرضه دهد بنداری

و بندار راست

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ‏ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

و این شعر به غایت مشهور است و بر بسیاری از اکابر اسنادی کنند اما به تکرار در چند نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی [illegible] مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آیی ‏ عروسک گر زهیر بر زرجامه طمطراک آیی ‏ نخواهی زن نخواهی زن که نه مه بگذرد حالی ‏ رید بر ریش تو گر زخانه دنگ واک آیی ‏ اما مجدالدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرده و میان او و سلطان محمود غزنوی منازع بوده و مادر مجدالدوله سیده

دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت پسر بوده چون مجد الدوله طفل بود سیده
نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد الدوله باج و خراج
طلب کرده بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت
قاهره من نهاد اهل ایران و هندوستان بیشتر مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه
ساز تا در رکاب ظفر انتساب من باشد و باج و خراج قبول کن و اگر نه دو هزار
فیل جنگی بدیار تو فرستم تا خاک انجا را به غزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام
تمام کرده در جواب نوشت که سلطان مرد غازی و صاحب دولت و اکثر از ایران
و هندوستان او را مسلم است اما تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود مدت دوازده سال
از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم و تا شوهرم برحمت حق واصل شد
آن اندیشه از خاطرم محو گردید چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر
سر پیر زالی نخواهد کشید و اگر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد و اگر
ظفر او را باشد مردم خواهند گفت پیره زنی را شکست و فتح نامها به ممالک خود چگونه
نویسد چه مردی بود که زنی کم بود من میدانم که سلطان مرد عاقلست و فاضل هرگز
اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد و من در غزای این باری آسوده ام و بر بساط کامرانی و
رفاهیت غنوده چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و
کیاست سیده آفرین کرد و گفت که ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و دانش
بی زیاده است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل

فخرالدوله در شهور عشرین و اربعمایه بوده و مدت سی و سه سال پادشاهی کرده

ابوالقاسم الحسن بن احمد مناقب و بزرگواری

اظهر من الشمس است و سرآمد شعراست و در روزگار دولت سلطان محمود بوده او

را و رای شاعری فضایلست و او را بعضی حکیم نوشته اند چنین گویند که در دربار سلطان

یمین الدوله محمود همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوای شعرا و مقدم

این طایفه استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی او مقر و معترف بودند و او در مجلس سلطان

منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات که مجموع غزوات

حروب و فتوح سلطان را او را قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری

را بمثال ملک الشعرایی قلمرو خود از زبان ثبت حکم فرمود که در اطراف و ممالک هر جا

شاعری و خوشگویی باشد سخن خود را بر استاد عرض کنند تا استاد غث و ثمین

آنرا منقح کرده بحضرت اعلی بعرض رساند و هر روزه مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد

معین بوده و او را جاه و مالی عظیم بوده و حکیم فردوسی او را در شاهنامه تحسین بلیغ نموده

و آن حکایت بجای خود خواهد آمد و استاد عنصری راست در صنعت جواب و سوال در مدح

امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی است

هر سوالی کز آن بت سیراب

دوش کردم مرا بداد جواب — گفتمش خور بشب نشاید دید

گفت پیدا بشب بود مهتاب — گفتم از تو که پرده دارد مهر

گفت از تو که پرده دارد خواب — گفتم از شب خضاب روز مکن

گفت

۲۵

گفت پر زر ز خون مکن تو خضاب — گفتم آن زلف سخت خوش بویست
گفت زیرا که هست عنبر ناب — گفتم آتش بر آن رخت که فروخت
گفت آنکو دل تو کرد کباب — گفتم از روی تو بتابم روی
گفت کس روی تابد از محراب — گفتم اندر عذاب عشق توام
گفت عاشق نکو بود به عذاب — گفتم از چیست روی راحت من
گفت هردم ز روی خسرو تاب — گفتم از خدمتش مرا خیر است
گفت او جز بخیر نیست مآب — گفتم ای میر نصر ناصر الدین
گفت آن مالک ملوک رقاب — گفتم او را کفایت و ادبست
گفت کافی ازو شدست آداب — گفتم آگاهی از فضایل او
گفت بیرونست از حدود حساب — گفتم از وی بحرب کیست رسول
گفت نزدیک تیر و دور شتاب — گفتم او در زمانه بایست است
گفت بایسته‌تر ز عشق شباب — گفتم اندر جهان چو او دیدی
گفت نه نخوانده‌ام به کتاب — گفتم اندر کفش چو گو یا تو
گفت دریا بجای او چو سراب — گفتم او لفظ سایلان شنود
گفت پاسخ دهد بروز ثیاب — گفتم آزاده را بنزدش چیست
گفت جاه و جلالت و ایجاب — گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت همتای صاعقت و شهاب — گفتم آن تیغ چیست دشمن چه

گفت آن آتش است و این سیماب | گفتم از حکم او برون جا هست
گفت اگر هست ضایع است و خراب | گفتم او را ورع گویی هست
گفت همچون مسیلمهٔ کذاب | گفتم آفاق را بدو ندهم
گفت خود کس خطا دهد بصواب | گفتم از جور او غبار کیست
گفت بر جامه باف و بر ضراب | گفتم آن کز همه بشر بتر است
گفت داوستش ایزد وهاب | گفتم او را ملک کجا دارد
گفت زیر نگین و زیر رکاب | گفتم از مدح او ثنا سایم
گفت چون این کند اولو الالباب | گفتم او را چه خواهم ار ارزد
گفت عمر دراز و دولت شاب | و از مقالات استاد بدین قدر کفایت

کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع معاف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری بلخ است و مسکن او دار الملک غزنین بوده و وفات استاد در شهور سنه احدی ثلاثین و اربعمایه بوده در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود بوده و مسعود پسر بزرگتر محمود بوده و سلطان محمد برادر کهتر او بوده و بعد از سلطان محمود میانه برادران منازعت بود اما وصیت سلطان محمود آنکه خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هندوستان سلطان محمد را باشد سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد سلطان محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او برآشفت و لشکر

را

زابل کشید و مسعود را اسیر کرده بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود
بخصومت او لشکر بزابل کشید و بقصاص پدر عم و عمزادها را بکشت و صبح
اقبال سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و با آن خصومت آل سلجوق خروج
کرده خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه و با رای
و تدبیر بوده اما تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد [illegible]
و قصاید را متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره
ملازم رکاب سلطان محمود بوده و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها
و رسایل فضلا مسطور است و این رباعی او راست

از شرب مدام و لاف شرب توبه
وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس گناه و بر لب توبه
زین توبه نا قبول یارب توبه

[illegible] جرجانیست و
دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرت عظیم دارد و در زمان دولت
امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و اهل فضیلت و اشعار عربی بسیار دارد
و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد
مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر و اشراف او را معتقدند چنانکه ملکی شروانی
در منقبت خود میگوید و گر سخن او نیکو

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی
بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

چون بدیدم بدیده تحقیق
زجهان منزل فنا است کنون
راد مردان نیک محضر را

روی در برقع فناست کنون … آسمان چون حریف نامنصف
بر ره عشوه دغاست کنون … دلفکار است همچو دانه هر آنکه
زیر این سینه آسیاست کنون … طبع بیمار من ز بستر آز
شکر یزدان و راست خواست کنون … وین زمان چنان خدیو تبرای
مادح حضرت خداست کنون … ور عقاقیر خانه تو به
نوشش دارو ی صدق خواست کنون … لهجه تو نوای خوش نغمه
بلبل باغ مصطفاست کنون … عشرت جامه قصب بر من
چون فسرده شد خرد بکاست کنون … سیر آسوده و تن آزاده
شیخ کرشم و سینه راست کنون … مدتی مدحت و ثنا کردم
نوبت [illegible] و دعاست کنون … حضرت شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر

والی جرجان و طبرستان و گیلان و دار المرز بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را معزز داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است شعر چون لیک در جهنم جا همچو قابوس وشمگیر مباش میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشابور آمده التجا به میر علی سیمجور آورد که والی خراسان از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بوده و صلحا و زهاد را انعام و ادرار داده اوانی مجلس را بدین وجه صرف کردی و درین مدت غربت از قاعده که در ملک خود داشت ذره تجاوز نکرده و امام ابو سهل صعلوکی که در آن حین اقصی

القضاه بوده در خراسان و سرآمده آن و رنگار بوده در مدایح امیر قابوس قصاید
و تصانیف دارد چون فخرالدوله یافت دیگر مرتبه قابوس قصد جرجان و
مملکت خود کرد و بدست خود درآورد در آن حین بر دست خاصان خود
و سعی فرزندش منوچهر چنانکه از اعمال بسطام است شهید شده و سبب قتل
امیر قابوس آن بوده که او فی‌ذاتی به غایت متکبر و بدخواه بوده و بسیار از اکابر
بر دست او شهید شدند و او را خون ریختن حرصی تمام بوده و عاقبت ارکان
دولت از او نفور شده منوچهر را بر وی بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت
و در اثنای حبس بهلاک او رضا داد ... بکشند که وقتی که منوچهر قابوس را
بگرفت به عبیدالله حجاره سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه
قلعه از عبیدالله امیر قابوس سؤال کرد که نفر شمار را چه برین داشت که در آزار من
جرأت نمودید عبیدالله گفت ای میر تو مردم را بسیار می‌کشتی از این جهت ترا
حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم تجربه همین
بدین بلا گرفتار شدم و اگر بسیار کشتی اول ترا میکشتم تا امروز بدین خواری
بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است
و او را حجة الحق گفته اند اصل بخاری است و پدر او عبدالله سینا است و او دانشمند
و حکیم بوده و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده ایشان
را ملزم ساخت و در خوارزم هفت درس گفته و از آنجا متوجه جرجان شده به عراق

افتاد و در عجم و خراسان وزیر عضد الدوله دیلمی شد و در خطهٔ اصفهان خدمت اجل
نوبت شد و این قطعه در مرثیه او گفته‌اند حجة الحق بوعلی سینا در شجع آمد از
عدم بوجود در شفا کرد کسب جمله علوم در تکز کرد این جهان بدرود
ذکر ابو القاسم فردوسی طوسی اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار
اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای به معموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت
داده و شاهد عقل بر صدق دعوی او کتاب شاهنامه است که پانصد سال گذشته
از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این
حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق او
قال بعض الافاضل سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاط کاو مگر هیچکس از
زمرهٔ فرسی نشاند اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او سخن را باز بالا برد و
بر کرسی نشاند و عزیزی دیگر هم درین معنی میگوید در شعر سه تن پیمبرانند
قولیست که جملگی بر آنند فردوسی و انوری و سعدی هر چند که لا نبی بعدی
انصاف آنست که مثل قصاید انوری و قصاید خاقانی را توان گرفت به اندکی
زیاده و کم و مثل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزلیات امیر خسرو توان گرفت
بلکه زیباتر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و گرا
یارا باشد متصور نبود که شبهی این سخن مسلم ندارد و گویند شیخ نظامی را
درین باب ید بیضاست درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده

و صاحب سخن و سخنان او متین و پرمعانیست اما از راه انصاف تامل در هر شیوه
کو بکن و هر پرده حکم براستی کو بیارا اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه
است و در بعضی سخن ابن شرف شاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده و
کویند از قریهٔ رزانست من اعمال طوس و بعضی کویند سوری بن معتمر که او را
عمید خراسان میکفته اند و در رستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام
و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهده الراوی
و ابتداء احوال فردوسی آنست که عامل طوس بروجوری بیدادی میکرده به شکایت
عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی در درگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او
متمشی نمیشد و یخرج الیوم در ماند شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میکفت و
از خواص و عوام وجه معاش بدو میرسید و در سرا او را آرزوی صحبت عنصری بمسود
و از غایت جاه و جلال عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس
عنصری کنجانید و دران مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاکرد عنصری بوده اند حاضر
بودند استاد عنصری چون فردوسی را مردی روستایی شکل دید از روی ظرافت
کفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمیکنجد فردوسی کفت بنده را درین فن اندک
مایه شعری هست استاد عنصری در بدیهه کفت ؛ چون عارض تو کل نبود در کلشن
عسجدی کفت ؛ مانند رخت ماه نباشد روشن ؛ فرخی کفت ؛ مژکانت همی
کذر کند بر جوشن ؛ فردوسی کفت ؛ مانند سنان کیو در جنک پشن ؛ همکنان از

حسن کلام او عجب کردند استاد عنصری فردوسی را گفت زینهار گفتی مکرر را در تاریخ
سلاطین وقوفی هست گفت بلی و تاریخ عجم همراه دارم عنصری و برادر ابیات
مشکله و اشعار مصنوع امتحان کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت
و گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان
محمود عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم درآورد و عنصری از
کثرت اشتغال بهانها میکرد و میگفته اند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده
باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته باشد که اهل این کار بوده باشد
القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی ان شاء الله
تعالی استاد عنصری ازین سخن خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی
خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عهده نظم
تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را اشارتست که در مدح من چند بیت
بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی در بدیهه چند بیت گفت
و این بیت از آنجمله است بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود
گوید نخست سلطان را بغایت این بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بنظم
شاهنامه قیام نماید گویند که جهة فردوسی سر بستان خاص حجره مقرر فرموده شاهره
وجه معاش معین ساخت و مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود
و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت

چهار سال دیگر به طوس ساکن بوده دیگر باره به غزنین رجوع کرد و چهار دانک
شاهنامه را گفته بود بعرض سلطان رسانید مقبول طبع و نظر کیمیا اثر سلطان
شد دیگر باره بنظم باقی شاهنامه مشغول شد و سلطان گاه گاهی او را
نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاه خواجه احمد بن حسن میمندی
بودی و مدح او گفتی و التفات به ایاز که از جمله خاصان سلطان بود نمیکرد
ایاز ازین معنی آزرده خاطر شده از روی سواد در مجلس خاص بعرض
سلطان رسانید که فردوسی رافضیست و سلطان بود در مذهب با نهایت تعصب
بوده و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از روافض نبوده خاطر سلطان ازین
سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب گفت
با او که تو قرامطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیلان اندازند تا جمیع قرامطه
را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاده گفت که من قرمطی
نیستم بلکه از اهل سنت جماعتم و برمن افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان
بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب
رجوع نمایی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق
او بدگمان گشت بهر کیفیت که ... بود نظم کتاب شاهنامه را به اتمام
رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجا آرد مثل
ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بر وگران شده بود او را جمله

کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر بیتی را یکدرم نقره
باشد و فردوسی این انعام را در حق خود به غایت محقر دانست آن صله را
بستد و بحمام درآمده بیست هزار درم بحمامی داد و بیست هزار درم بفقاعی داد و
بیست هزار درم دیگر به مستحقان قسمت کرده در شهر غزنین نهان شد و بعد از
آن کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار بدست درآورده چند بیت در هجو
سلطان برانجا الحاق کرد و این ابیات از آن جمله است ∴ بسی سال بردم بشهنامه رنج
که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج ∴ اگر شاه را شاه بودی پدر ∴ بسر بر نهادی مرا
تاج زر ∴ چو اندر تبارش بزرگی نبود ∴ نیارست نام بزرگان شنود ∴ باقی ابیات
شهرتی عظیم دارد و نوشتن تمامی آن احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین
متواری بود و بعد از آن مخفی بهراة آمد و در خانه ابو المعالی صحاف چندگاه بسر برد
آخر رسولان سلطان بتجسس فردوسی میرسیدند در شهرها منادی میکردند
فردوسی بسرعت تمام خود را بطوس رسانید و از آنجا نیز نتوانست بود اهل و عیال
و اقربا را وداع کرده عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل
منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود و پناه بدو آورد و اسپهبد او را مراعات میکرد و
از فردوسی ابیات هجو سلطان محمود ∴ را بیک صد مثقال طلا بخرید که از
شاهنامه محو سازد اجابت کرده دیگربار بطوس رجوع نمود و پیری رو بمستوفی
شده بود و در وطن مألوف متواری میبود تا وقتی که سلطان محمود در غزو هند

نامه بملک دلی مینوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب نه بر وفق مراد من باشد تدبیر چیست خواجه احمد را این بیت از شاهنامه بخاطر رسید برخواند که اگر جز بکام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب * سلطان را رقتی پیدا شد و گفت درباره فردوسی جفا و کم عنایتی کردم ایا احوال او چیست خواجه چون محل تقرب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز شده و در طوس مستمند و متواریست سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر بار نیل حمل کرده جهت فردوسی ببرند رسیدن شتران بدروازه رودبار طوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی از دروازه زران همان بعد از آن این جهات را تسلیم خواهرش میکردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت مرا بمال احتیاج نیست و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم گورکانی بر فردوسی نماز نگذارد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست از وسوال کرد که این درجه بچه چیز یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید باری عز اسمه گفته ام جهان را بلندی و پستی توی * ندانم چه هر چه هستی توی اما اسفهبد بر خال امیر شمس المعالی قابوس و رباط عشق که در جنب دربند شقان است و بر سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بنای اوست و دیوار آن

رهم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نمانده بود معمار لطف امیر کبیر عالم
عادل موید و مفضل نظام الحق والدین علیشیر بعمارت آن رباط مسافر پناه
اشارت فرموده و به اندک مایه روزگاری دیوار آن چون سد سکندر محکم و سقف
آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی کس نشان
نمیدهد پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملک
صفات آن امیر را سالهای بسیار مستدام داراد آمین یارب العالمین نظم

الهی تا جهان را آب و رنگ است   فلک را دور و گیتی را درنگ است
ممتع دارش از عمر و جوانی   ز هر خیرش فزونده زندگانی

ذکر [illegible] فرخی [illegible] و او شاگرد استاد عنصریست ذهن سلیم
و طبع مستقیم داشته رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی
عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح سلطان محمود
غزنوی و آل بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر فرموده و این قصیده ورا است

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار   پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس   بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد   حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین   باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله   ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل / پنجهای دست مریم سر برکرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای / آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند / باغهای پرنگار از داغهای شهریار
داغهای شهریار اکنون چنان خرم شود / کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر / خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست / هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی / خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
روی در پرده سرای خسرو فیروزبخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریاگذار / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان خرد گیسو تاب خورد / همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان / شهریار شهرگیر و پادشاه شهربار
هر که را اندر کمند تاب خورده افکند / گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زینسو داغ کرد از سوی دیگر سور داد / شاعران را با لگام و زایران را با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه
در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا به استشهاد می آورند و دیوان
فرخی را در ماوراءالنهر شهرت عظیم دارد و در خراسان مجهول و متروک امیر معزی
از اکابر فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر
سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نسا است ابتداء حال آسیابی بوده
در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان به اصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دبیت داد
نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف این کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی از اکابر
و فضلا صحبت داشته ام در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیده ام
اول شهرت امیر معزی و تعین ملک الشعرایی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب
عید سلطان و امرا و ارکان دولت جهت رؤیت هلال عید بر بام قصر آمدند و به اشکال تمام
شکل هلال مرئی نمیشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم
سلطان بر ماه افتاد و با اشاره انگشت مبارک تمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور
به امیر معزی اشارت داد که در این حال شعری بعرض رساند تا تامل برین صورت استاد در
بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را چهار تشبیه مطلق بیان کرد رباعی ای ماه کمان شهر
یاری گویی ٭ یا ابروی آن طرفه نگاری گویی ٭ نعلی زده از زر عیاری گویی ٭ در
گوش سپهر گوشواری گویی ٭ سلطان این رباعی را پسند فرموده مرتبه امیر معزی روی
در ترقی نهاد تا بانجا که سلطان سالت روم بدو فرموده گویند که چهل شتر را قماش به

اصفهان

اصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد وست
منکر رشید وطواطست و امیر معزی قصیدهٔ ذو قافیتین را نیکو گفته است
که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع نموده اند و مطلع آن قصیده اینست

ای تازه تر از برگ گل تازه به بر بر ... پرورده ترا خازن فردوس به بر بر

و ابن طاهر خاتونی در مناقب شعرا میگوید که این قصیده را تقریبا صد کس از
فضلا جواب گفته اند مثل امیر عنصری میکدام نگفته اند و ظن من آنست که این
قصیده را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری گفته و این غزلیاتست هم از امیر معزی

تا باد خزان حله بیرون کرد گلزار ... ابر آمد و بیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد امیر شجاع الب ارسلانست و
خلاصهٔ دودمان سلجوق بوده روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق
را رفاهیتی که در عهد او دیده از زمان آدم تا بدین دم در هیچ عهد نشان نداده
اند گویند که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده اند و از عنایت
الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون نظام الملک بدو
ارزانی داشت که به علم و عدل و خیرات مثل او وزیری ندیده اند و نشان نداده
اند و سلطان در دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شده و ترکان خاتون که حرم
بزرگ سلطان بود تربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان
جهت او منصب وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک فی استحقاق وزارت کرد

وخواجه سر صادر ها میکرد تا در وقت یورش بغداد در وقت وفات این قطعه

بسلطان فرستاد من انشائه

چل سال به الطاف تو ای شاه جوان تخت — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم

طغرای نکونامی و منشور سعادت — پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم

چون شد بقضا مدت عمرم نود و هشت — در حد نهاوند بیک کار بمردم

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و بخداوند سپردم

وعزل خواجه نظام الملک سلطان جلال الدین ملکشاه مبارک نیامد ناگاه در اثنای این حال در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بچهل روز بجوار رحمت حق پیوست امیر معزی این رباعی در حسب حال انشا کرد

نشناخت ملک سعادت اختر خویش — در منفعت وزیر خدمتگر خویش

بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش — تا بر سر تاج کرد تاج سر خویش

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر — شاه برنا در پی او رفت یک ماه دگر

ای دریغا آنچنان شاه و وزیری این چنین — قهر سلطانی ببین و عجز سلطانی نگر

وکان ذلک فی شهور سنه اثنی وسبعین واربعمایه برحمت حق پیوست ذکر عروضی

نظامی سمرقندی مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته و از جملهٔ شاگردان امیر معزی بوده و در علم شعر ماهر بوده و کتاب ویس و رامین را بنظم آورده و گویند که این داستان را شیخ بزرگوار شیخ نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضیست و آن نسخه ایست بغایت مفید و در آداب

معاشرت و حکمت علمی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان
ویس و رامین است که آورده شد تا وزن شعر آن نسخه معلوم شود بیت
از آن کوینده آرش را کمان گیر
که از آمل بپرواند اخت او تیر
آرش برادر زاده طهمورث است و از اقالیم که قسمت میکرده اند علامت آن احوال
آنست که دیواریست از حدود آمل تا ابیورد و مرو و آن طرف جیحون تا حدود
فرغانه و خجند میگویند که آرش از عمش التماس کرده که یک تیر پرتاب در قسمت
ملک او عم مضایقه نکند عمش نیز بدو داده حکما تیری را مجوف کرده از سیماب
پر نموده به ادویه قوت داد تا در وقت طلوع آفتاب انداخته حرارت آفتاب
از اجذب کرده از حدود آمل بمرو رسانید و در بعضی تواریخ این صورت را
نوشته اند و این حالت از عقل دور مینماید که تیر مستقل چهل فرسنگ برود اما
شیخ بزرگوار شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس
بوعلی سینا این صورت را منکر نیست تأویل آنست که دهی در یک فرسنگی مرو
واقعست آمل نام چنانکه دهیست در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم بهشت
بغداد نام دیگر حکیم ناصر خسرو و اصل او از اصفهان است و در باب او
سخن بسیار گفته اند بعضی گویند موحد و عارف است و بعضی بر وطعن میکنند که
طبعی و دهری بوده است و مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله بهمه حال مردی
حکیم و فاضل بوده و اهل ریاضت و کثیر الصحبت میکند و او را در آداب تحقیق

با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده در اول حال از اصفهان بکیلان و رستمدار
افتاده و مدتی با علمای آن دیار بحث کرده و قصد او کردند بطرف خراسان
کریخت و در اثنای عزیمت بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی
رسید و شیخ را از روی کرامات احوال او معلوم شده بود باصحاب کشف فرمودی
حجتی باین شکل وصفت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و اکرام نمایند و
اکر امتحانی از علوم ظاهر در میان آرد کوئید شیخ ما مردی دهقان است
و عامی الشخص را پیش من آورید و چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان
بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ آوردند شیخ او را اعزاز و اکرام
فرموده حکیم ناصر کفت ای شیخ بزرکوار میخواهم ازین قیل و قال درکذرم و بپناه
اهل حال آورم شیخ تبسمی کرد و کفت ای دل ساده بیچاره تو با من چکونه هم صحبتی
توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من اول روز که قدم بدرجه مردان
نهادم سه طلاق بر کوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم کفت که چکونه شیخ را معلوم
شد که عقل من ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل کفته اند و شیخ فرمود که ای
حکیم آن عقل انبیاست دلیری در آن مکن اما عقل ناقص عقل تو و بوسیناست که
هر دو بر آن متقرر شده اید و دلیل این آن قصیده ایست که دوش کفته که کوهر کن فکان
عقل است غلط کرده که آن کوهر عشق است و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بزرکوار
بر زبان مبارک کذرانید که بیت بالای هفت طاق مقرنس دو کوهرند کز کاینات و هر چه

بیت

در وهمت برتر زند: حکیم را چون این کرامات از شیخ مشاهده افتاد مبهوت
شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را از آن
اطلاعی نبود ازین رهگذر اعتقاد و اخلاص او به آستانهٔ شیخ درجه عالی یافت
و چند وقت در خدمت شیخ بزرگوار گذرانیده بریاضات و تصفیه باطن
مشغول شد بعد از ایامی شیخ بزرگوار او را اجازت سفر داد بجانب خراسان
آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن کف علمای خراسان بقصد او برخواستند و در
آن حین قاضی القضات ابو سهل جبابی که امام و بزرگ خراسان بود و در نشابور
بسر بردی حکیم را گفت تو مردی فاضل و بزرگ باشی چون امتحانات میکنی و
سخن تو بلند واقع شده چنین مشاهده میکنم علمای ظاهری خراسان قصد تو
دارند صلاح در آن است که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نمود
و بجانب بلخ افتاد و در آنجا نیز متواری بود تا آخر حال بکوهستان بدخشان
افتاد و این قصیده را در شکایت اهل خراسان میگوید : نالم بتو ای قدیم قدیر
ز اهل خراسان صغیر و کبیر - چه کردم که از من رمیده شدند : همه خویش و بیگانه بر خیر خیر
مقرم بفرمان پیغمبرت : نه انباز گفتم ترا نه نظیر : به امت رسانید پیغام تو - محمد
رسول بشیر و نذیر که قرآن به پیغمبرت ناورید : مگر جبرئیل آن مبارک سفیر - مقرم بحشر
و بمرگ و حساب : کتابت ز بر دارم اندر ضمیر : و این قصیده مطول است و که
اعتقاد خود بیان می کند چون این قصیده ایست که اول بر زبان شیخ گذشته

از باقی قصیده چند بیتی نوشته خواهد شد ؛ بیت ؛ زوردکان دایره قدرشند
درقدم ؛ گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهراند ؛ بی بال در نشیب مغاک شاده بال
بی پر پرشیانه علوی همی زنند ؛ از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض ؛ از باختر
بخاور و از بحر تا رند ؛ هستند و نیستند و نهانند و آشکار ؛ هم میتوانند و با تو
یک خانه اندراند ؛ بی ذات ان اگرچه نکوهش کنند شان ؛ آخر مدبران سپهر مدبر اند
وبعد از بیان نفس و عقل چند بیت نکوهش اهل روزگار میگوید [illegible]

کوی عراکه جوهر دیوان زانش است ؛ دیوان این زمان همه از کل محجراند
جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان ؛ اینها ز [illegible] چرا جملگی خراند
دعوی کنند انکه براهیم زاده ایم ؛ چون نیک بنگری همه شاگرد آزراند
دربارگاه [illegible] و زبانیه اند ؛ این ابلهان که در طلب حوض کوثراند
خوشی کجا بود که درانجا برادران ؛ از بهر لقمه همه خصم برادراند
این شیعیان که سیرتشان بغض حیدر است ؛ حقا که دوستان ابوبکر و عمراند
وانان که هستشان به ابوبکر نسبتی ؛ چون دو شوند چون همگی خصم حیدراند
گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی ؛ بگذارشان بهم که نه افلح نه قنبراند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان ؛ چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند
نه کافری به قاعده نه مومنی بشرط ؛ همسایگان من نه مسلمان نه کافراند

دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظت و سخنان بتین

شرین و کتاب روشنایی نامه در نظم آورده و کنز الحقایق در نثر از مؤلفات
اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر
شیخ الرئیس ابو علی سینا بوده و چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشتند سخن
غوامضست و در هیچ نسخه ندیدم و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در درهٔ یمگان است
من اعمال بدخشان و مردم کوهستان از حکیم ناصر اعتقادی بلیغست و بعضی او را سلطان
مینویسند و بعضی شاه و بعضی میگویند سیاده داشته و آن سخنان ستره
میگویند که چند گاه در طاقی نشسته [illegible] سخن غایبست و را اعتباری
ندارد و این ضعیف این حالت را از شاه شهید سعید سلطان محمد بدخشانی نعمه الله
غفرانه سؤال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم ناصر خسرو در شهور سنه
ثلاثین و اربعمایه بوده [illegible] از قرای ترکست و در زمان سلطانی بوده
و قصه یوسف ع را نظم کرده و در ذو بحرین است استاد رشید الدین وطواط سخن
او را در حدائق السحر به استشهاد می‌آرد و معتقد اوست و حمید بن عمعق پسر اوست که
در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو کرده و این قطعه حمید راست

دوش در خواب دیدم آدم | دست حوا گرفته اندر دست

گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست | گفت حوا به طلاق ار هست

و عمعق را در شیوهٔ مرثیه گفتن ید بیضاست از جهت خاتونی در تاریخ آل سلجوقی
میگویند که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ نکاح

ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات او شکسته دل و ملول شد عمعق را از بخارا
طلب نموده تا مرثیهٔ دختر خاتون بگوید عمعق پیر و نابینا و عاجز شده بود از
طول استعفا خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل بهار بوده نظم

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان — رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر — بی آب مانده نرگس این تازه بوستان

والحق که این مرثیه را نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکل است اما مناقب و مآثر
سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست
و عادل سیرت و پیوسته با طاعت بوده و هفتاد و شش سال عمر داشته شصت سال
به استقلال پادشاهی ایران و توران کرده بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال
به انفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در اردوکان در ملازمت سلطان
بودم و بمعاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سایبان سلطان آشیان کرده و بیضه نهاده و چون وقت
رحلت از آن منزل رسید فراشی را تعهد شامیانه گذاشت تا آن وقتی که گنجشک بچگان
خود را پرورده و پرانده که رشتی گنجشکی روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی می ماند و جهان خواهد
بود بیت عدل کن عدل که در ولایت دل ❊ در پیغمبری زند عادل ❊ و از شعرای بزرگ که
روزگار سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته صله یافته اند ادیب صابر و رشید
وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاوری و ملک عماد زوزنی و سید حسن
غزنوی و مهستی دبیری که محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ جهان بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان

بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوای کرد و برف می بارید مهستی این رباعی از
بدیهه نظم کرده بعرض سلطان رسانید رباعی شاها فلکت اسب سعادت زین کرد
وز جمله خسروان ترا تحسین کرد   تا در حرکت سمند زرین نعلت
بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد   سلطان را این رباعی بغایت در محل قبول
و ملایم طبع افتاده و من بعد مهستی مقرب الحضرت سلطان شد اما خلافت ابی الفضل
ابی سلیمان ذکریای بکری قزوینی در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان سنجر
بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرده و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست
که امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خروج خواهد کرد و جهان را بقدم مبارک خود مشرف
و مزین خواهد ساخت و هر جمعه بعد از ادای صلوات اسبی تنگ بسته بر در آن غار مترصد
نگاه میدارند و گویند که زمان تست یا صاحب الزمان بدر آی یا امام بسم الله قصد چون
سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در آن
رکاب نهاده سوار شد و گفت این اسب در دست من امانت است که هرگاه امام علیه السلام
خروج نماید تسلیم کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و آن بی حرمتی هر چند از
ظرافت طبع سلطان بیشمود اما پسندیده نداشتند و در آخر علما را و زهاد را در ابواب
و معاش سهم نمیداد و این نیز سبب زوال دولت او شد و غزان بر وی خروج کردند و
مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و مملکت خراسان و ماوراء النهر و عراقین بلکه اکثر
معموره عالم در آن غوغا خراب شد و امیر خاقانی در آن وقایع گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد   وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد   محنت رفیق سنجر مالک رقاب شد

و امام محمد نیشابوری تلمیذ امام غزالیست و سرآمد علمای روزگار خود بوده غزان او را به شکنجه و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید قلعهٔ ترمذ که غزان داشت خلاص یافت بر وفق نوبت شده بود و در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی خمسین و خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای   جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم به یک نمودن دست   بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت   بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر [illegible] از جملهٔ استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و اصل ترمذیست اما در بلخ می‌بوده و دیوان او مشهوراست و در قوس نامه نسخه او نظم کرده است بنام امیر احمد بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس سمکش و رشید عدنانی و پسر خجانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد حکیم قطران بوده‌اند و در آخر حال بعراق افتاده آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر بوده و صاحب وقوف و تصنیفات بسیار دارد و رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را مسلم میدارم و باقی را شاعر میگویم از راه طبع نه از راه علم و قطران در اشعار مشکل و مربع و مخمس و ذوقافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده

وین ترجیع دو قافیتین اوست

باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهربار تاب ‌ ‌ یافت این دریا دگربار از ابر گوهربار تاب

بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهربار تاب ‌ ‌ چون ز بار ندیش هر دم این زمین خرم شود

مرغ شب گیران سرایان بر سر گلزار زار ‌ ‌ هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد

ابر بفروزد همی بر لاله و گل نار نار ‌ ‌ باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر

باده بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز ‌ ‌ تا شمر گشت از صبا رحین چو زر باز باز

جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی ‌ ‌ تا بطرف جوی بنماید گل خود روی روی

برده از بطرب ستان بلبل خوش گوی گوی ‌ ‌ برده از مرجان بگونه لالهٔ نعمان سبق

یافته از کافور و عنبر خیری خوشبوی بوی ‌ ‌ بستد از یاقوت و بسد لاله و گلنار رنگ

وز دم لف بت من گشت چون شبنوی بوی ‌ ‌ از نسیم سنبل و گل گشت چون قیر باغ

خون دل هر شب کند زین چشم من بی راه راه ‌ ‌ کوثری کرده سپهر از عشق او هر ماه ماه

هر دم از بس کاوری برده عدها تا خبر خبر ‌ ‌ ای بخوبی بربان کابل و کشمیر میر

لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار ‌ ‌ هست هر دم را شب و شبگیر بوی روی تو

غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر ‌ ‌ ای از من یافته زردی بماه تیر تیر

بوالجلیل آن زد گیتی در شده موجود جود ‌ ‌ همچو خنجر و بر جگر دوزد بر خشم تر تر

جعفر آنکو خوب گشت از طالع مسعود عود

ذکر ... جابر از جملهٔ ملازمان امیر عنصری المعالی کیکاوس بن اسکندر بن وابوس است قصهٔ وامق عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته و من ورق چند از

آن دیده ام ابرو درهوس باقی بودم نیافتم و این بیت از آن داستان است که
بخاطرم بود نوشتم و او دران داستان بیان حال خود و دیگر ایام دولت خاندان
ملک قابوس میکند برین ترتیب نظم چه فرخ وجودی که از همتش بمیرد بیابی
ولی نعمتش اما امیر کیکاوس نبیرهٔ پادشاه قابوس است و از اهل فضلت و کتاب
قابوس نامه را او تصنیف کرده و هشت سال ندیم مجلس سلطان مودود بن مسعود بن محمود
غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده در گیلان بطاعت و عبادت مشغول
شده او را هوس غزا در دل افتاده و همراه امیر ابوالسوار که والی گنجه بود بغزای
گرجستان رفت و در آنجا بسعادت شهادت رسید و در حالتی که زخم دار شده بود و
در نزدیک مردن رسید این قطعه گفته ؛ کیکاوس تو ای عاجز گرداب اجل
آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد ؛ روزت بنماز دیگر آمد بهمه حال ؛ شب
زود درآید چو نماز دیگر آمد دیگر و ؛ فرخار موضعیست در بدخشان و در ولایت
ختلان نیز موضعیست فرخار نام و در ولایت کاشغر و میان خطای نیز این موضع
هست غالبا فرخاری که او صاف هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستان است
چنانچه سلمان ساوجی گوید نظم بت فرخار ندیدم بدین حسن و جمال ؛ ترک ماچین
نشنیدم بدین شیوه و سنگ ؛ و معلوم نیست که این فرخارها از کدام فرخار بوده. بهر
حال شاعر استاد است ؛ اسپی دارم که هرگز ارزد ؛ قانع تر از دنیا وزیند ؛
تا روز ز عشق چون تقمیب ؛ از حسن ماه خوشتر چند ؛ گفتند که چو نماند زین غم

میخواهد که تعزیت کُزیند ؛ پوشیده پلاس و پاره کاه ؛ میخواهد تا در رو نشیند
ذکر ابو العلی گنجه اوراز استادالشعرا مینویسند و در روزگار
شروانشاه بوده و هو منوچهر ملک الشعراء ملک شروان بوده و منصافات آن
عظیم الشان و صاحب جاه بوده و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او
بوده اند خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خوش
بخاقانی داد و فلکی را نیز طمع دامادی استاد بود چون بعمل نیامد رنجیده جواب
که نفر کند استاد جهة رضای خاطر او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند
این قیمت پنجاه هزار کنیزک ترکیه است و معوکه بهتر از دختر ابو العلا هست فلکی
بدان راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرده و با استاد
التفات نمیکرد ابو العلا این ابیات در هجو خاقانی میگوید ؛ توی افضل الدین
اگر راست گوی ؛ بجان عزیزت که از تو نه شادم ؛ در و کر پسر بود نامت شروان
بخاقانیت من لقب بر نهادم ؛ بجای تو بسیار کردم نکوی ؛ ترا دختر و مال و شهر
بدادم چرا حرمت من نداری که چون من ؛ ترا هم پدرخوانده هم اوستادم ؛ به بس
چند گویی که گفتم سخنها ؛ که زینسان سخنها نباشد بیادم ؛ نگفتم نگفتم بگفتم بگفتم
نکادم نکادم نکادم نکادم ؛ اما ملک منوچهر چراغ دودمان شروانشاه بوده
است شعرا را دوست داشته و علما و فضلا در مجلس او عزیز و محترم بوده اند و صیت
کرم و بزرگی او منتشر شده شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر

زرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه و ابو العلا و فلکی و خاقانی
و ذو الفقار و شاهفور فاضل و پیر قاضی ابو سعید بیضاوی در نظام التواریخ می
آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت به اردشیر
بابکان میرسد ذکر [illegible] بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر و شاعر
شاگرد سید حسن غزنوی است مدت مدید شاعری کرد روزی در حالت سیاحت
بطوس افتاده او را ذوق صحبت امام حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد بوسیله
نتوانست بخدمت امام رفتن این قطعه را گفته بزیارت امام رفت خرد بر دو ابش
سکهم که خود این کهنه جان از کی ‌ شد از غوغای شیطانی زسودای جهان خالی
خرد گفتا عجب دانم که می بینی و می پرسی ‌ بعید علم غزالی بعهد علم غزالی امام را
چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرکست گفتش ای یار
نیکو خصال چنین که شعر و نظر و سیرت زیبا چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از
ابرار باشی که عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقه الشعراء یتبعهم الغاون شمارند
ملک را این سخن موثر افتاد و دردی در وی پیدا شد و بدست امام توبه کرد و به علم
عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود را که میراث
یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود و گفت که گرد این کار مگرد که رعونتی از
این حسنات در دل پیدا می آید که ماحی جهد و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت حکیم این
جهات را امام وقف نزدیک آن نشود تا هر که خواهد تصرف کند و ملک همچنان نموده پراگنده

آن اموال گشت تا هر که خواست تصرف نمود [illegible]
[illegible] ازرقی بسیار فاضل بوده و او را حکیم نویسند و ظهور او
در روزگار دولت سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوقی او پادشاهی
مستعدتر نشان نداده اند و چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته و گویند کتاب
سندباد در بندیات و حکمت عملی از مصنفات اوست فخر بناکتی در تاریخ خود
می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بودی طبا و حکمای روزگار بسیار
جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف
کرده تا هرگاه سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال آن نگاه کردی قوت
شهوت نفسانی در حرکت آمدی و بدین سبب ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص
شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت و
چنانکه شش میطلبید سه یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ازرقی
در بدیهه این رباعی انشا کرد. رباعی. گر شاه شش خواست سه یک زخم افتاد * تا ظن
نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست خشمت خسرو شاه * از هیبت شاه
روی بر خاک نهاد. اما سلطان طغانشاه پادشاه نیکو صورت پاک سیرت بوده
مقر سلطنت او نیشابور بوده است چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگار
ستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن قصر را تل طغان
شاه میگویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با [illegible] مصاف

نموده بدست او اسیر شد و آن روسیاه جهان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت

چشم خود این بیت بگفت ❊ تا دست قضا چشم مرا میل کشید ❊ فریاد ز عالم

جوانی برخواست طغرل بیک که خال او بود بدین اشعار ابراهیم بیک بنالید زار گشت

و چون این بیت شنید زار زار بگریست و گفت ای کاش بیسر شدی که من یک چشم

خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و یک چشم گذراندمی پس طغان شاه از

خال درخواست تا او را ملول بگذارند و ندیمان خوشگوی و جلیسان خوش خوی

با او مصاحب باشد خال التماس او را مبذول کرد ذکر ذبیح الله عبدالواسع جبلی

اصل او از ولایت غرجستان است و در روزگار سلطان سنجر بوده است طبع قادر

داشته و اشعار ابدار مشکل بسیار دارد و در اول از جبال غرجستان بدار الملک

هراة افتاد و از آنجا به غزنین رفت و بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود که سلطان غزنین

و آل محمود سبکتکین بوده است مشغول شد و مدة چهار سال مدایح و گفته چون سلطان

بمدد و تقویت بهرامشاه بن مسعود که سلطان غزنین و خواهر زاده پدرش بود لشکر

به غزنین کشیده عبدالواسع این قصیده را در مدح سلطان میگوید و الحق بسیار نیکو گفته

زاسمن شامل خسرو زعدل کامل سلطان ❊ تذرو و کبک و گوزن و مور گشتند در کیهان

یکی همخانه شاهین دوم همسخانه طغرل ❊ سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان

خداوند جهان سنجر که همواره چهار است ❊ بود در رایت و رای حصین و روی و پنهان

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت ❊ سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

۲۵

شش
نبان اوست در بخشش نشان اوست در کوشش   لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض   سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او قبض   شد اندر وثوق و حاصل شد اندر وقت او پنهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر   سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

و آنچه مشهور است که عبدالواسع اول جلف عامی بوده و آنها که بروی بندند که در اول چنین شعر گفته تمام سخن عوام است و در تاریخ بنظر درنیامده از آنچه جهت زینت تذکره بقلم درنیامد چه شخصی که در سخنوری یکی از بی نظران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله سخن وران پیداست که چند کس بمتانت او سخن گفته باشند عقل باور نمیکند که در پایان شباب چنین خامی تربیت یافته سرآمد روزگار شود و این حال از عقل دور مینماید اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است و دارالملک غزنین به روزگار او مرکز اهل فضل بوده و تربیت این فرقه را کسی بهتر از او نکرده و قدر اهل فضل را نیکو دانستی و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او وحیدالدین نصرالله که قلمند استاد ابوالمحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده است و بنام نامی بهرامشاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت دران کتاب داده شیخ المعارف شیخ سنایی حدیقه را بنام او گفته و دران کتابست که بیت گر فلک هیچو بارگاه استی
شاه بهرامشاه شاه استی   و خواجه رشید وزیر در جامع خود می آورد

که ملک عماد الدین از سلاطین غور بود قصد بهرامشاه نمود و بهرامشاه با او در کنار
آب ماران مصاف نمود با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از عماد الدین
منهزم شد و شب در شدت سرما پناه بخرابه برد دهقانی را دید گفت از خوردنی
چه چیز داری آن مرد دهقان فطیر و پودنه لب جوی پیش آورد از آن اندکی
تناول کرده باستراحت مشغول شد و بعد از آن از دهقان پوشش خواست
دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاوی هیچ ندارم اگر اجازت
فرمایی بر تو پوشم سلطان گفت ای بدبخت نامش چرا گفتی زود باش و مرا بپوشان
در آن شب دهقان از سیرت و صورت او فهم کرد که او سلطان است بامداد سؤال
کرد که بعزت و جلال خدای قسم که تو سلطان نیستی گفت بلی هستم دهقان زار زار
بگریست و در قدم سلطان افتاد و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت
و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاد که از غوری بدگهری بهزیمت شدی سلطان گفت
بیل خود را بردار یکجو به تیر بر بیل دهقان کشاد که بی محابا از بیل گذشته تا سوفار
در خاک نشست و تبسمی کرده گفت زخم اینست اما بخت رو گردانست و در آن
هزیمت بهندوستان رفت و ملک عماد الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت
کرده بود به برادر خود داد و بجانب هراة مراجعت کرد سلطان بهرامشاه از هند
باز گردید و برادر ملک عماد الدین را گرفته بر گاو نشاندند و گرد محلات و بازار غزنین
بر آورده و بکرات و مرات گفتی که لقمه لذیذتر از فطیر دهقان در مدت العمر نخورده

۴۱

ام و به آسایش تر از جل کاو پوشیده ام و شعرای که معاصر بهرام شاه بوده اند
شیخ سنایی غزنوی و سید حسین و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود وراق است
و وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه بوده ذکر
استاد الشعرا ابو المفاخر رازی در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد
بن ملکشاه بوده است و در فنون علوم بهره ور و استادانه و بالای شعر و شاعری
او را انواع فضایل است و اشعار ابدار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این
صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی ابن موسی
الرضا علیهما السلم چند قصیده دارد تمامی مصنوع و متین اما انچه شهرت عظیم
دارد و اکثر شعرا در تتبیع و جواب ان اقدام نموده اند نه القصیده
اشک زلیخا رنجیب یوسف گل پر هن | بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن
و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت
نگفته اند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده
را در ذکر فضلا در محل خود خواهد آمد و شیخ المفاخر نزد سلاطین و حکام جاه قبول
تمام یافته بود اما صاحب تاریخ آل سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در
ولایت ری بوده و بوقت عزیمت در مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع
اهالی ری چارپایان گذاشتند و بیرحمی و خرابی میکردند ابو المفاخر این قطعه بنظم
اورده بخدمت سلطان فرستاد سلطان لشکر را از خرابی نمودن منع فرموده

زجر کلی نمود قطعه ای خسروی که سایه حکم تو بر فلک ؛ برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است ؛ لطفت به آستین کرم پاک میکند ؛ گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است ؛ بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت ؛ در ملک چین بتربه خاقان نشسته است ؛ شاها سپاه تو که چو مور اندو چون ملخ ؛ بر گرد دخل دانه دهقان نشسته است ؛ باران عدل بار که این خاک سالها ؛ تا بر امید وعده باران نشسته است ؛ اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاه دین دار خوش سیرت سعادتمند بوده و میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در آن حین وفات یافت و سلطنت ایران بر محمد قرار یافت مدت دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما اوقات گذرانیدی و در دین و مذهب و ملت بغایت صلب بوده هرجا بد مذهبی بودی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعهٔ شاه دز را صفهان فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرود آورد و بر گاو نشانده در بازار محلات بگردانیدی و آخر بزاری زارش هلاک کردند و مسلمانان او را درین کار دعای خیر گفتندی چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل را نیکو دانستی در وقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت به سلطان نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نگنجد تا بحدی که خواص و عوام بر من گرد آیند و ما هو رش ندانسته بعد از هفته که گرفتار شد آنچنانکه مذکور شد بر گاوی نشسته شهرش میگردانیدند سلطان

کشف